

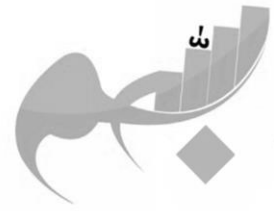
# قلم

فصل نامہ ادبی فرہنگ

شماره ۵، بهار ۱۳۹۷



محسن احمدوندی. محسن اخوان گوران. محمدعلی اثنا عشری. محمد امجدیان.  
منوچہر پروینی. کیخسرو پورناظری. کامران تکوک. سید جلیل حسینی.  
نوش آفرین درکہ. عاطفہ رحمتی. ابوالقاسم شیدا. زینب صفایی.  
شہریار طاووسی. محمد رضا فتحی. منوچہر فروزندہ فرد.  
تہمورس گراوندی. محمد امین مروتی. اشکان مسیبیان.  
سید مرتضیٰ معراجی. سید محسن مہرابی. جبار مہر جو.  
حجت مولایی فر. منوچہر ناصحی



**صاحب امتیاز:** گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی

متوسطه اول استان کرمانشاه

**مدیر مسئول:** الهه دارابی

**سردبیر:** محسن احمدوندی

**طراح جلد و صفحه آرا:** مریم دارابی

نقاشی پرتره روی جلد اثر هنرمند ارجمند جناب آقای

محمد رضا فتحی است.

مقالات ارسالی به فصل نامه بازگردانده نخواهد شد.

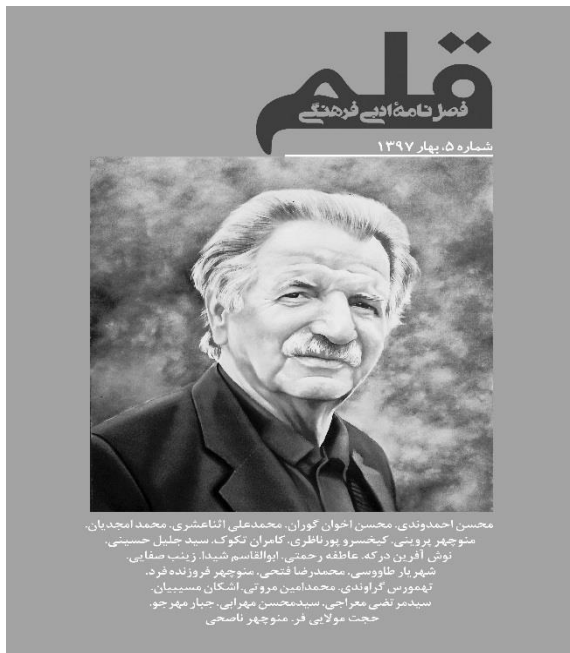
فصل نامه در ویرایش مطالب آزاد است.

آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصل نامه نیست.

**نشانی دفتر فصل نامه:** کرمانشاه. بلوار شهید بهشتی. بعد

از میدان سپاه پاسداران. پژوهشکده تعلیم و تربیت.

**Email:** mohsenahmadvandi@yahoo.com



## فهرست

- ۱ سال شمار زندگی یدالله عاطفی
- ۳ نگاهی به شعر یدالله عاطفی | سید محسن مهربابی
- ۸ نگاهی به زندگی و شعر یدالله عاطفی | محمدامین مروتی
- ۲۰ او فرشته است... | سید جلیل حسینی
- ۲۹ زلف آشفته | سید مرتضی معراجی
- ۳۴ یاد شیرین گذشته‌ها | کیخسرو پورناظری
- ۳۹ سرگذشت یک غزل | محمدرضا فتحی
- ۴۲ خوانش چند شعر نیمایی از استاد یدالله عاطفی | کامران تکوک
- ۴۸ یدالله عاطفی، تندیس پدرانگی برای ما و ادبیات | اشکان مسیبیان
- ۵۲ همیشه معلم | شهریار طاووسی
- ۵۷ عاطفه‌ها و خاطره‌ها | زینب صفایی
- ۵۹ شاعر عاطفه‌ها | محمدعلی اثنا عشری
- ۶۱ نگاهی گذرا به اخوانیات آشفته و شیدا | ابوالقاسم شیدا
- ۷۴ شمس قیس رازی کرمانشاه | محسن اخوان گوران
- ۷۸ فرزند شایسته سرزمین شیرین و فرهاد، عاشق، یدالله عاطفی | حجت مولایی فر
- ۸۲ سخن از دوست | جبار مهرجو
- ۸۵ نقش قلم | محمد امجدیان
- ۸۷ شاعر اندیشه‌ها | منوچهر ناصحی
- ۸۹ تجلی عطوفت در دیدار عاطفی | منوچهر پروینی
- ۹۴ دایه دایه | یدالله عاطفی
- ۹۹ اندیشه‌های تعلیمی سعدی در باب اول بوستان | تهمورس گراوندی

۱۰۸ سلسله پریشان (۱) | منوچهر فروزنده فرد

۱۱۱ انسان شکسته دل صدایش گیراست | محسن احمدوندی

۱۱۷ آخرین معشوق | نوش آفرین درکه

۱۲۰ زنگ آخر | میراندا حاتم

۱۲۳ آرزوهایش | عاطفه رحمتی

۱۲۵ آلبوم عکس‌ها

---

## سخن سردیبر

آنان که درگیر فعالیت‌های فرهنگی بوده‌اند می‌دانند که این کارها به‌ویژه در سرزمین ما بدون عشق و اراده‌ای پولادین، امکان‌پذیر نیست. باید زندگی‌ات را بگذاری، بی‌آن‌که انتظار مُرد و مَنّتی داشته باشی. در این راه البته مخدومان بی‌عنایت هم کم نیستند که با سنگ‌اندازی و پاشیدن بذر یأس بخواهند دلت را سرد کنند. با وجود این، خدا را شاکریم که هنوز از عشق تهی نشده‌ایم و هستند کسانی که با نفس مسیحایی‌شان به ما جان دوباره می‌بخشند تا با توانی بیش از پیش به راهی که در پیش گرفته‌ایم دل ببندیم و ادامه دهیم. شماره پنجم فصل‌نامه قلم، به پاس یک عمر تلاش فرهنگی، به معلم فرهیخته کرم‌نشاهی، جناب آقای یدالله عاطفی تعلق دارد؛ مرد اندیشمند و با محبتی که هر که نامش را می‌شنود، به نیکی از او یاد می‌کند. خوشا به سعادت او که نامش مبارک است و با انسان و انسانیت در پیوند. از تمام کسانی که در این شماره به احترام این استاد عزیز و به درخواست فصل‌نامه قلم دست به قلم بردند و برای ما یادداشتی نوشتند، کمال تشکر و قدردانی را داریم. تشکر ویژه داریم از جناب آقای سید محسن مهرابی که زحمت بسیاری از کارهای این شماره را چون شماره‌های پیشین کشیدند و اگر نبود دستگیری‌شان این شماره پُر برگ و بار هم مهیا نمی‌شد. همچنین از جناب آقای همایون شکری که زحمت اسکن عکس‌های قدیمی این شماره را کشیدند، سپاسگزاریم. از فرزند برومند استاد عاطفی، جناب آقای بهرنگ عاطفی نیز که زحمت بسیاری از هماهنگی‌های این شماره را بر عهده داشتند، بی‌نهایت متشکریم. برای همه این عزیزان تنی سالم و دلی شاد را آرزو مندیم.

**محسن احمدوندی**



## سال شمار زندگی یدالله عاطفی

- ۱۲۳۲ هـ. ش: زاده شدن در محله تیمچه ملاعباسعلی کرمانشاه (میدان جوانشیر کنونی)
- ۱۳۳۱ هـ. ش: ورود به دبستان فروغی
- ۱۳۳۶ هـ. ش: دریافت گواهینامه ششم ابتدایی
- ۱۳۳۶ هـ. ش: ورود به دبیرستان ابن سینا
- ۱۳۳۹ هـ. ش: آشنایی با شعر، موسیقی و خوش نویسی
- ۱۳۴۲ هـ. ش: ورود به دبیرستان رازی و همکلاس شدن با استاد کیخسرو پورناظری
- ۱۳۴۲ هـ. ش: دعوت به انجمن ادبی سخن کرمانشاه و آشنایی و دوستی با استاد جلیل وفا و برادرش بدرالدین قریشی زاده متخلص به فاخر
- ۱۳۴۳ هـ. ش: چاپ اولین شعر در جزوه فروردین انجمن ادبی سخن
- ۱۳۴۳ هـ. ش: نخستین دیدار و آشنایی با استاد بهزاد در دفتر کار جلیل قریشی زاده (وفا) واقع در میدان وزیری
- ۱۳۴۳ هـ. ش: آشنایی با استادان جلیلی بیدار، نوبتی پرتو، مهجور و هادی ارفع و دیگر شعرای کرمانشاه در انجمن ادبی کرمانشاه به سرپرستی حاج مرتضی مهدوی
- ۱۳۴۳ هـ. ش: چاپ نخستین مقاله در روزنامه کرمانشاه با عنوان زندگی، سبک، آثار و احوال استاد ملک الشعرا بهار
- ۱۳۴۳ هـ. ش: اخذ دیپلم طبیعی (تجربی) از دبیرستان رازی
- ۱۳۴۴ هـ. ش: خدمت نظام (سپاهی دانش و تربیت معلم)
- ۱۳۴۴ هـ. ش: معلم سپاهی در روستای دربند دیواندره کردستان (۴ ماه)
- ۱۳۴۴ هـ. ش: چاپ شعر در نشریات تهران (اطلاعات هفتگی)
- ۱۳۴۵ هـ. ش: دیدار و آشنایی با اصغر واقدی و جواد محبت
- ۱۳۴۶ هـ. ش: پایان خدمت نظام وظیفه
- ۱۳۴۷ هـ. ش: استخدام رسمی در اداره فرهنگ (روستای مهین آباد نهاوند)
- ۱۳۴۸ هـ. ش: مدیر و آموزگار دبیرستان جامی برزول نهاوند (دو سال)
- ۱۳۴۸ هـ. ش: چاپ شعر در نشریات تهران: باغ صائب، بانوان، صبح امروز، تهران مصور، امید ایران، روشنفکر، جوانان و...
- ۱۳۴۹ هـ. ش: انتقال به اداره فرهنگ شاه آباد غرب (اسلام آباد)
- ۱۳۵۰ هـ. ش: انتقال به کرمانشاه
- ۱۳۵۲ هـ. ش: دریافت فوق دیپلم علوم انسانی از دانشسرای راهنمایی کرمانشاه
- ۱۳۵۲ هـ. ش: ازدواج با سرکار خانم مرضیه آزمون، دبیر مدارس راهنمایی کرمانشاه

- ۱۳۵۲ هـ. ش: درگذشت برادرشان، اسدالله عاطفی
- ۱۳۵۴ هـ. ش: تولد اولین فرزند (عاطفه)
- ۱۳۵۶ هـ. ش: پذیرفته شدن در کنکور دانشکده ادبیات دانشگاه ابوریحان بیرونی تهران (علامه طباطبایی کنونی)  
به صورت مکاتبه‌ای
- ۱۳۵۸ هـ. ش: تولد دومین فرزند (بهرنگ)
- ۱۳۵۹ هـ. ش: دریافت مدرک لیسانس و شانزده سال تدریس ادبیات در دبیرستان استاد مطهری کرمانشاه
- ۱۳۶۲ هـ. ش: تولد سومین فرزند (مهدی، معروف به فرهنگ)
- ۱۳۶۵ هـ. ش: تولد چهارمین فرزند (خاطره)
- ۱۳۷۰ هـ. ش: چاپ دیوان اشعار استاد جلیلی بیدار (انتشارات زوآر تهران)
- ۱۳۷۳ هـ. ش: تدریس در پیش‌دانشگاهی و دبیرستان وابسته به دانشگاه رازی
- ۱۳۷۴ هـ. ش: چاپ گزیده غزلیات شهریار (انتشارات نگاه و زرین)؛ این کتاب به چاپ یازدهم رسیده است.
- ۱۳۷۵ هـ. ش: بازنشستگی رسمی از اداره فرهنگ پس از ۳۱ سال تدریس
- ۱۳۷۶ هـ. ش: ادامه تدریس در پیش‌دانشگاهی رازی کرمانشاه
- ۱۳۷۷ هـ. ش: تصحیح و ویرایش کتاب ترانه‌های ترنم تألیف علی لیمویی
- ۱۳۷۹ هـ. ش: چاپ اشعار ایرج رضایی متخلص به انور کرمانشاه (انتشارات آگاهان ایده)
- ۱۳۸۲ هـ. ش: درگذشت پدرشان، مرحوم حبیب‌الله عاطفی
- ۱۳۸۲ هـ. ش: عمل جراحی قلب باز توسط پروفیسور معصومی
- ۱۳۸۳ هـ. ش: نگارش مقدمه و ویرایش کتاب گزیده اشعار لاهوتی به کوشش غلامحسین امیری (انتشارات کرمانشاه)
- ۱۳۸۷ هـ. ش: مرگ مادر، بانو ابتهاج چاله‌چاله
- ۱۳۹۰ هـ. ش: تقاضای بازنشستگی نهایی و خداحافظی با کلاس و تدریس
- ۱۳۹۴ هـ. ش: نگارش مقدمه بر کتاب خانه برفی باور، سروده‌های محمدشکری (انتشارات گلچین ادب)
- فرزندان آقای عاطفی و خانم آزمون دارای مدارک تحصیلی زیر هستند: عاطفه (مهندس بهداشت)؛ بهرننگ (مهندس عمران)؛ فرهنگ (دانشجوی دکتری فلسفه هنر)؛ خاطره (فوق‌لیسانس مدیریت).



## نگاهی به شعر یدالله عاطفی<sup>۱</sup>

### سید محسن مهرابی

یدالله عاطفی (متولد ۱۳۲۳) با تخلص «آشفته» نزدیک به نیم قرن در عرصه ادبی و انجمن‌های شعری حضوری مداوم دارد. او تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته ادبیات فارسی ادامه داده و در زمینه مطالعه آثار قدما مطالعات ارزشمندی داشته است. انتخاب و تصحیح گزیده‌ای از اشعار شهریار، محمدحسین جلیلی (بیدار)، ایرج رضایی (انور) و اسدالله عاطفی و نیز نگارش مقدمه‌ای مفصل بر دیوان لاهوتی از کارهای تحقیقی اوست. علی‌رغم این که هنوز دفتر اشعار او به چاپ نرسیده اما نمونه‌های متعدد اشعار وی را می‌توان در تذکره‌ها، جُنگ‌های شعری و در آرشیو مجلاتی چون: فردوسی، تهران مصور، اطلاعات هفتگی، روشنفکر و... دید. در شعر او تنوع در نوع دیده می‌شود اما فرشید یوسفی غزل او را نسبت به انواع دیگر شعرش برتر می‌داند (یوسفی، ۱۳۶۹: ۴۳). در سال‌های میانی دههٔ چهل که شعر نیمایی روزهای اوج خود را می‌گذراند از عاطفی نیز اشعاری در قالب نیمایی منتشر شد. او در باغ صائب (جزوه‌های انجمن ادبی صائب) دربارهٔ شعر نیمایی می‌گوید: «شعر نو خوب را می‌پسندم ولی نه نثر شعر نو نام را.» (سامانی، ۱۳۴۷) و به این ترتیب راه شاعری خود را از شعر سپید جدا می‌کند.

یکی از اشعار مشهور عاطفی شعر «دایه دایه» است که در قالب نیمایی و در دورهٔ معلمی وی در روستای برزول نهاوند (سال ۴۹) سروده شده. دایه دایه در کتاب بیستون به کوشش علی‌اشرف درویشیان به چاپ رسید. علی‌رغم جوانی شاعر، این شعر اثری قابل تأمل است. در قرائت نقادانهٔ این شعر، لحظهٔ سرایش آن را در دو صحنه تجسم می‌کنیم. صحنهٔ اول معلمی را نشان می‌دهد که در کلاس برای شاگردان خود حرف می‌زند و آزاد است هرچقدر که می‌خواهد حرف بزند و صحنهٔ دوم همان معلم را در گوشهٔ اتاق نشان می‌دهد که همدمی ندارد و این شعر را در گوشهٔ اتاق برای خود می‌سراید و باز هم آزاد است که هرچقدر می‌خواهد حرف بزند. با عنایت به این که معلم، یعنی شاعر، در این حالت دلگیر است، مقتضای حال اطناب کلام است.

«دایه دایه» در قرائت اول یک شعر فردی جلوه می‌کند که در آن معلمی با تعدادی محدود دانش‌آموز صحبت می‌کند اما با اندکی تأمل به سوی مضمونی اجتماعی سوق داده می‌شود که در آن مخاطب فقط محصلان دبستانی نیستند. رضا براهنی یکی از مسائل مبهم نقد شعر را بحث دربارهٔ مخاطب شعر می‌داند. او در مقولهٔ شعر اجتماعی می‌گوید: «شاعران بیش از حد اجتماعی معمولاً توده‌های مردم را مخاطب قرار می‌دهند. شاعران اجتماعی میانه‌رو، کسی چون خود را در اجتماع مخاطب قرار می‌دهند. شاعرانی هم هستند که اجتماع را نشان می‌دهند (نیما، اخوان و فروغ) بدون آن که توده‌های اجتماعی و یا فردی در اجتماع را مورد خطاب قرار دهند.

۱. برگرفته از کتاب «ادبیات معاصر کرمانشاه». نوشتهٔ سید محسن مهرابی. نشر گلچین ادب. ۱۳۹۵.

بعضی از شاعران «من» خود را در مرکز حس و احساس شاعرانه قرار می‌دهند. از خود دور و بعد دوباره به خود نزدیک می‌شوند و در همان فاصله دور شدن و نزدیک شدن، اجتماع را تصویر می‌کنند» (براهنی، ۱۳۵۸: ۴۶). عاطفی در «دایه دایه» از گروه اخیر است. شعر را با گفتگوی دو جانبه شروع می‌کند، به اجتماع می‌رسد و دوباره به همان مخاطب اولیه برمی‌گردد.

در ادبیات معاصر ایران، شعر اجتماعی غالباً ناامیدانه است. خواننده آشنا با ادب معاصر و شعر نیمایی با خواندن همان چند سطر اول این شعر و عبارت «آسمان ابری بی باران» به یاد شعر «خانه ام ابری است» از نیما یوشیج می‌افتد و با خود می‌اندیشد که آیا شاعر تا پایان کلام همین گونه ناامید است یا ابر او هم باریدنش می‌گیرد؟ ناامیدی شاعر در این شعر می‌تواند از آینده دانش آموزانی نشئت بگیرد که مستعد پیشرفت هستند ولی با کمبود امکانات راه به دهی نمی‌برند. اما در بندهای آخر شعر در مخاطب قرار دادن همین کودکان روستایی، صدای شاعر رنگ حماسی می‌گیرد. شاید در لابلای سطرهای پایانی شعر، جمله «ابر باریدن گرفته است» را بتوان سفیدخوانی کرد. عبارت «چه شیرین است!» لطافت آغاز باران در سپیده دم را به یاد می‌آورد. این نکته را نیز نباید از یاد ببریم که ترجیع بند سه بند اول شعر «امروز دهکده خاموش است / و من دلم عجیب گرفته است» در بند چهارم یعنی بعد از اشاره به استعداد دانش آموزان در نقاشی، انشاء، ورزش و... با اندکی تغییر دیده می‌شود: «امروز دهکده خاموش است / و من دلم هوای غزل دارد» و غزل، سرشار از غنا، لطافت و دل‌انگیزی است.

خواننده در بررسی شکل ذهنی شعر، یعنی محیطی که شعر در آن حرکت می‌کند و پیش می‌رود و اشیاء و احساس را با خود پیش می‌برد، با اندیشه و تخیل شاعر سروکار پیدا می‌کند. می‌خواهد بفهمد که شاعر چگونه رفتاری با اشیاء دارد. پس در واقع این شکل ذهنی است که می‌تواند به شعر یکپارچگی بدهد و یا آن را از یک نواختی و انسجام ساقط کند (همان: ۳۴). اکنون مطالب گفته شده در بند پیشین یعنی حرکت شاعر از ناامیدی به امید را با معیار شکل ذهنی بررسی می‌کنیم.

یکی از واژگان اصلی این شعر، واژه «پیر» است که شاعر آن را به گونه‌های مختلف به کار می‌برد: «روستای پیر»، «میزهای قراضه که دراز است عمرشان»، «خانه‌های گلی و کلبه‌های تار»، «پرونده‌های کهنه سی سال پیش از این»، «گنج‌های شکسته گردآلود»، «تکرار و خستگی»، «کوه‌های پیر» و... همه نشان از پیری و فرسودگی دارند. اما آخرین اشاره او به پیری که همانا کوه‌های پیر لرستان است، از استقامت نشانی دارند و این یعنی حرکت شاعر از فرسودگی به استقامت. واژگانی مربوط به خاموشی و صدا نیز در شعر خودنمایی می‌کنند. عنوان شعر عنوان یک ترانه است که با خاموشی در ستیز می‌باشد اما شاعر در چند بند ابتدایی شعر تأکید دارد که بگوید امروز دهکده خاموش است. در ابتدای شعر، ترانه چوپان هم نغمه درد است هرچند به گوش نمی‌رسد اما در بندهای بعدی داریم: «در زنگ‌های تفریح / غوغای شادمانی و آزادی از کلاس / و بازی و دویدن و فریادهایتان / در من چه انعکاس عزیزی دارد». همین وقت است که شاعر هوای غزل می‌کند و شاگردان باید با

صدای ناب غم‌انگیزشان «دایه دایه» را بخوانند و سکوت را بشکنند. در پایان همین دایه دایه است که شاعر «آرامشی عزیزتر از تسکین احساس می‌کند». در واقع حرکت شعر از سکوت به صدا و به آرامش است. آرامشی منجر از صدا و صوت. همچنان که دیده می‌شود شعر از هارمونی برخوردار است و علی‌رغم جوانی شاعر (در سال‌های سرودن شعر) نکات قابل تأملی دارد.

\*\*\*

در معرفی شعر عاطفی نباید از غزل او غافل شویم. در واقع یکی از مؤلفه‌های اصلی که یدالله عاطفی را به جامعه ادبی ایران معرفی می‌کند غزل‌های اوست. آشفته، غزل را به سبک هندی می‌سراید و در این راه با شیوه چهره اصلی این سبک در دوره معاصر یعنی کریم امیری فیروز کوهی آشنایی کامل دارد. او خود در این باره می‌سراید:

آشفته! شدم پیرو استاد امیری      چون آینه جز چهره‌روشن نشاسم

جلیل وفا نیز در کتاب باغ ابریشم، ویژگی اصلی شعر وی را همین آشنایی می‌داند:

بوده از شیوه استاد امیری آگاه      قلمی هم زده در شعر کهن آشفته

از نظر محتوایی می‌توان غزل عاطفی را نوعی شعر تغزلی و رمانتیک دانست. یکی از ویژگی‌های شاعر رمانتیک، اعتراض به مظاهر جدید تمدن، دوری از شهر و پناه بردن به محیط روستا و طبیعت است (سیدحسینی، ۱۳۳۸: ۷۴). طبیعت و روستاستایی را به گونه‌ای پررنگ در شعر عاطفی می‌بینیم که نمونه‌های آن در شعر غزلی برای روستا و نیز شعر سراب یاوری و قطعه توصیف شهر کردند دیده می‌شود.

بهبستی ای کردند سبز و خرم      خطا گفتم که خوشتر از بهبستی

سرابت آب کوثر کرده جاری      که سیراب است ازو هرباغ و کشتی

و یا این بخش از شعر نیمایی «طرحی از یک روز برفی»:

جنگل، تهی ز شور سرود پرندگان

در ماتم گذشته سرسبز خویشتن

خاموش مانده است.

در شعر روزهای بی‌خورشید نیز که زمان سرایش آن به سال ۴۷ برمی‌گردد، طبیعت‌ستایی و حسرت برای روزگار گذشته به خوبی دیده می‌شود:

### چه روزگار عجیبی

صفای چشمه نمانده

و روشنایی از روزها سفر کرده است.

شعر عاطفی را می‌توان نمونه‌ای خوب از شعر تغزلی و رمانتیک دانست. علاوه بر توصیف مظاهر طبیعت، بیان احساسات شخصی از سال‌های جنگِ عراق و آوارگی مردم و ویرانی شهرها، اظهار همدردی با مردم کوبانی در کشور سوریه (در شعر سال‌های اخیرش) از دیگر موارد شعر تغزلی در شعر وی است.

\*\*\*

یدالله عاطفی شاعری کم‌سراسر است. خاموشی طولانی او بعد از مرگ برادر بزرگش، اسدالله، سبب شده که دیگران او را به این وصف بشناسند. جلیل وفا می‌گوید:

ای نغمه ساز سوخته خاموش عاطفی

لب باز کن به زمزمه چون دوش عاطفی

محمدعلی سلطانی نیز او را شاعر همیشه در سکوت می‌خواند. (اسدالله عاطفی، دست‌نویس‌ها). عاطفی از دوستان و نزدیکان یدالله بهزاد به شمار می‌رود و متولّی و ناظر اجرای وقف‌نامه کتابخانه شخصی بهزاد به دانشگاه رازی کرمانشاه است. وی چهره ثابت ادبیات کرمانشاه در نیم‌قرن اخیر است و نقش مثبتش در جریان ادبی معاصر قابل انکار نیست.

### □ منابع

- براهنی، رضا. (۱۳۵۸). طلا در مس. چاپ سوم. تهران: زمان.
- سامانی، خلیل. (۱۳۴۷). باغ صائب (جزوه‌های ادبی انجمن صائب). تهران.
- سیدحسینی، رضا. (۱۳۳۸). مکتب‌های ادبی. چاپ دوم. تهران: نیل.
- عاطفی، اسدالله. (بی‌تا). گزیده اشعار منتشر نشده اسدالله عاطفی و گزیده سوگنامه‌های منظوم. به کوشش یدالله - عاطفی و خط احمدرضا احمدی. دست‌نویس چاپ نشده.

- عاطفی، یدالله. (۱۳۵۷). «دایه دایه». چاپ شده در کتاب بیستون. گردآوری علی اشرف درویشیان. چاپ اول. تهران: شباهنگ.

- یوسفی، فرشید. (۱۳۶۹). باغ هزارگل (تذکره سخنوران کرمانشاهان). چاپ اول. تهران: فرهنگ خانه اسفار.

## نگاهی به زندگی و شعر یدالله عاطفی

محمدامین مروتی

- شخصیت استاد عاطفی

آقای عاطفی را از سال ۵۲ یعنی چهل و پنج سال پیش می‌شناسم. در مدرسه دکتر معین درس می‌خواندم و ایشان در این مدرسه دبیر ادبیات بودند. هر چند ایشان معلم کلاس ما نبودند، اما با شاگردان همه کلاس‌ها از طریق کتابخانه مدرسه ارتباط داشتند و در نقش یک معلم عاشق، به شاگردان درس عشق و زندگی می‌دادند و آنها را به کتاب و مطالعه علاقه‌مند می‌کردند. اگر بخواهم چکیده این شناخت چهل ساله را در یک کلمه خلاصه کنم، نخستین تصویری که از یدالله عاطفی در ذهن و زبان من مجسم می‌شود، همان واژه عاطفه است که بی‌دریغ بر هر کس و هر چیز که در جوارش قرار می‌گیرد، سرازیر می‌شود. به جز این اسم با مُسمّا، ویژگی دیگر ایشان، نظر کردن به حسن است. ایشان دیده‌عیب‌بین و زبان‌عیب‌جو ندارند. به حسن‌ظن در همه می‌نگرند. مصاحبت دل‌پذیر آقای عاطفی مورد تأیید همه کسانی است که با ایشان اندک‌مراوده‌ای دارند. ویژگی دیگر ایشان قدرشناسی صمیمانه‌ای است که نسبت به اساتید و آموزگاران‌شان دارند. زمانی که از آقای بهزاد سخن می‌گوید عشق و احترام در کلامش موج می‌زند و هم‌نشینی با الگوهای چون بهزاد، خلق‌وخوی او را بیش از پیش انسانی کرده است. استاد بهزاد که بیش از دیگران هم‌نشین ایشان بوده و طبعاً او را بیشتر از همگان می‌شناسند، حق را به نحو اتمّ در باب آقای عاطفی ادا کرده و گفته است:

نه هر آن کو عطوفتی دارد

به یدالله عاطفی ماند

او فرشته‌ست اگر فرشته چون او

شیوه دوست‌پروری داند

خودش در سال ۷۲، در آستانه پنجاه‌سالگی از گذشته‌اش می‌گوید:

به پنجاه آمد مرا عمر، لیک

به چشمم به جز پنج روزی نبود

نگر همّت من که هم‌چون همای

ز اوج درستی نیامد فرود

نه جز مردمی، راه دیگر گزید

نه بر درگه زور و زر، چهره سود  
رسد گرچه از گردش روزگار  
به مردان زیان و به نامرد، سود  
من اما همه عمر، از جان و دل  
همی خوانم این باستانی سرود:  
به آئین مردی هزاران سپاس  
به رسم محبت هزاران درود

پاره‌ای از ویژگی‌های شخصیتی آقایدالله در غزلی چاپ نشده از او، آمده است. تعبیر زیبای باز شدن به کمترین نسیم وفا، الحق دربارهٔ ایشان مصداق تام دارد:

پیریم و شور و شوقِ جوانی به جان ماست  
گویی به یمن عشق، چو آغاز می‌شویم  
در باغِ عشق، با دلِ تنگیم غنچه‌وار  
اما به یک نسیم وفا، باز می‌شویم  
آشفته‌ایم و خصم ریایم و سرخوشیم  
زین روسپیدی است که ممتاز می‌شویم

و باز در غزلی دیگر که الحق وصف حال است، می‌گوید:

تا مستِ جامِ عشقیم، از ما و من گذشتیم  
مستی و راستی بود کز ما ستاند ما را  
از بندِ تن رهیدیم، با پایِ جان دویدیم  
بر آستانِ پاکش، تا عشق خواند ما را  
شیرین تر از عسل شد، در کامِ جان به هر بزم  
دردی که ساقیِ عشق، نم‌نم، چشاند ما را

- آثار استاد عاطفی

عاطفی علاوه بر سرودن شعر، در امر تحقیق و تصحیح نیز اهتمام دارد. انتشار گزیده دیوان محمد حسین جلیلی (بیدار)، مقدمه مفصل و ویرایش گزیده اشعار لاهوتی به اهتمام غلام حسین امیری، گزیده اشعار انور کرمانشاهی، گزیده غزلیات شهریار با مقدمه‌ای در معرفی شاعر و چاپ اشعار اسدالله عاطفی تحت عنوان دفتر عشق از آن جمله‌اند.

مع الاسف مجموعه آثار ایشان هنوز به قالب کتاب در نیامده و آنچه مایه کار ما در این بررسی است، همین اشعار پراکنده است. از دیگر عرصه‌های کار آقای عاطفی پژوهش در زندگی و آثار هنرمندان گم‌نام گذشته است، من جمله معرفی غزالی مشهدی شاعر و حسن خان شاملو، هنرمند دوران صفوی.

- گرایش‌های شعری استاد عاطفی

عاطفی اطلاعات وسیعی از شعر و شاعران معاصر دارد. شیفته شعر امیری فیروز کوهی، شهریار، رهی معیری، سیمین بهبهانی و مشفق کاشانی است. عاطفی به شعر نو هم علاقه دارد و خودش نیز شعرهای خوبی در این زمینه سروده است؛ هر چند با شعر سپید و شاملویی کمتر میانه دارد و شیوه اخوان و شفیعی و سایه را که ریشه در شعر کلاسیک دارند، ترجیح می‌دهد. مفتون غزل‌های رهی است و در سال‌های آخر دبیرستان (سال ۴۲) برای او چنین سروده است:

بر لوح دلم شعر رهی حک شده چون من

با دیده دل خوانده‌ام آثار رهی را

مفتون غزل‌های وی، آشفته نه تنهاست

خواهند همه اهل دل اشعار رهی را

غافل شود از دیدن گل‌زار طبیعت

آن کـو نگر د جلوۀ گل‌زار رهی را

آقای عاطفی به شهریار هم ارادت خاص دارد و گزیده‌ای از غزلیات او را هم به چاپ رسانده است و شهریار را بدیل حافظ می‌داند:

آن بدیلِ حافظِ شیـــــراز کز ساز غزل

نغمه‌ها انگیخت نغز و استوار از دست رفت

زنده جاوید ماند، بی‌گمان در شعـــــرِ خویش



بس خطا بود این که گفتم شهریار از دست رفت

عاطفی ارادتی ویژه به امیری فیروزکوهی دارد و در سوگ امیری فیروزکوهی هم سروده است:

وینک رسید نوبتِ میرِ سخنوران

کآمد اجل فراز و به ناچار درگذشت

او زنده است لیک به آثار خود، که گفت: «هرگز مگوی، زنده به آثار درگذشت»

عاطفی با سبک هندی هم‌دلی بیشتری دارد. در سال ۸۵ و در غزل دل‌نشین «آستان عشق»، ضمن پرورش مضامین به سبک هندی، از این گرایش خود هم سخن می‌گوید:

نخلِ وجود ما را نه برگ ماند و نه بار

توفانِ نامرادی، از بس تکاند ما را

تا مستِ جامِ عشقیم، از ما و من گذشتیم

مستی و راستی بود کز ما ستاند ما را

از بند تن رهیدیم، با پای جان دویدیم

بر آستان پاکش، تا عشق خواند ما را

شیرین‌تر از عسل شد، در کام جان به هر بزم

دردی که ساقی عشق، نم‌نم چشاند ما را

با «قهرمان» و «پرتو» رفتیم به راه صائب

کان اوستاد مضمون، در پی کشاند ما را

در غزلی چاپ نشده می‌گویند:

حیرانِ نکته‌دانی و مضمونِ صائبیم

اما مرید حافظ شیراز می‌شویم

- در سوگ برادر

ارتباط یدالله و اسدالله فراتر از برادری بوده. آن‌ها دوستانی صمیمی و همدل هم بوده‌اند. در غزلی که یدالله در زمان حیات اسدالله برای او فرستاده، عمق این ارتباط نمایان است:

در این زمانه که شد دوستی چو افسانه  
بیا من و تو، ز جان دوستدار هم باشیم  
اگر که مرگ میان من و تو شد حایل  
بیا که هر دو چو سنگ مزار هم باشیم

یدالله عاطفی، تفاوت نگرشش با برادر را در مرثیه‌ای که برای او سرود، چنین بیان می‌کند:

می‌گفتم از «تحرک» و می‌گفتی از «سکون»  
من بی‌خبر ز فکر مصیبت‌گرایی تو  
آن «یأس فلسفی» که به «پوچی» رسیده بود  
در راه مرگ، یکسره شد رهنمای تو  
بودی خدای غم‌ها، در معبد حیات  
نفرین به من که گویم اینک ثنای تو  
آگاهی عمیق تو از زندگی، «اسد»  
شد تیشه‌ای که کند ز ریشه، بنای تو

اسد، دو سال از یدالله بزرگ‌تر بوده ولی شاید علائق مشترک آن‌ها به شعر و خاصه سبک هندی، موسیقی و خوش‌نویسی به وسیله اسد فتح‌باب شده باشد. یدالله در تعابیر زیبایی‌یتیم شدن کتاب‌های اسد و نشستن خاک بر سر آن‌ها را تصویر می‌کند:

دیگر کتاب‌ها همگی خاک بر سرند  
ماتم گرفته‌اند سراپا، برای تو  
گفتی که می‌روی به سفر، جمله می‌رویم  
رفتی ولی تو زود، بمیرم برای تو

- اخوانیات

ارتباطات نزدیک و دوستانه و شفیقانه عاطفی با یاران و حسن سلوک آقای عاطفی با دوستانش، حجم زیادی از شعرهایشان را به اخوانیات تبدیل کرده است.

آقای بهزاد در باب عوارض پیری خود گفته:

رسید از راه پیری، چهره پُرگرد  
رهاوردِ وی انبانی غم و درد  
عقابی را ز تیغِ کوهساران  
فرود آورد و مرغِ خانگی کرد

آقای عاطفی در پاسخ و در مقام دلداری چنین پاسخ می‌دهد:

عقابِ اوج عزت هستی ای مرد  
چه غم گر پیری آمد؛ چهره پُرگرد  
که پیری با همه داغ و غم و درد  
تو را از اوجِ خود پایین نیاورد

جلیل وفا از وجههٔ اجتماعی شعر عاطفی سخن می‌راند و هم از علاقهٔ هم‌زمان او به شعر نو و کهن:

پایمردِ ره پریچ و خم شعر جدید  
اوج پویای هنر، صاحب فن، آشفته  
بوده از شیوهٔ استاد «امیری» آگاه  
قلمی هم زده در شعر کهن، آشفته  
خاک این شهرِ ستم‌سوخته، دامن‌گیر است  
کی ز بیداد کند، ترک وطن، آشفته

و پاسخ عاطفی به وفا:

شهر ما شهر غزل گشت و به گیتی مشهور  
از غزل‌های تو و پرتو و بهزاد، وفا!  
حرف نو داری اگر قالبِ شعرت کهن است  
زان غزلِ شکوهِ بگن طرزِ نوِ ایجاد، وفا

هر چند شعر یدالله عاطفی در مجموع شعر غمگینی است؛ ولی امید به روزهای بهتر در آن وجه نمایانی دارد:

پرستوهای شعر خویشان را می‌دهم پرواز

به اوج آسمان آبی شهر صفاکیشانِ انسان‌دوست

به آنجایی که قلب مردمش از مهر لبریز است

به آنجایی که دست مردمش از کار، پُر پینه است

به آنجایی که نور آفتابش زندگی بخش است

به آنجایی که انسان بودن آزاد است

ولی افسوس

سرود خویش را با باد می‌خوانم

و درد خویش را با سنگ می‌گویم.

حتی تصویر زیبایی که از ریزش برف دارد، از دغدغه‌های اجتماعی خالی نیست:

پروانگان برف

آرام از کرانهٔ نمناک آسمان

بر دشت‌های سرد و تهی کوچ می‌کنند

جنگل تهی ز شورِ سرودِ پرندگان

در ماتم گذشتهٔ سرسبزِ خویشان، خاموش مانده است

مجال پرواز را اندک می‌بیند:

دلم تنگ و زمین تنگ و زمان تنگ

به چشمم وسعت مُلک جهان تنگ

دلم خواهد ز سینه پَر بگیرد

ولی پرواز او را، آسمان تنگ

در شعری نیمایی که در سال ۴۹ سروده شده، با الهام از ترانه لری «دایه دایه» می‌گوید:

من در حماسه‌های غیورانه شما

این شعرهای رزم

این نغمه‌های درد

این شعرهای تیر و تفنگ و اسب

می‌بینم از کرانه میدان‌ها

و کوه و دشت و صحرا

جاری است خون پاک شهیدان راستین...

از سوز سینه غمزده می‌خوانی

نه تیر در تفنگ - نه شنگ در قطار

عشق به وطن و دیار مألوف نزد عاطفی جایگاه معینی دارد:

هر چند که افتاده چو خاک راهیم

در صدق و صفا چو ماه، جان می‌کاهیم

ایران عزیز، میهن ماست ولی

ما خاک ره مردم کرمانشاهییم

برای کرمانشاه، در سال ۶۵ و در هنگامه بمباران‌های عراق سروده است:

شهر ویران من، آن کوکبه پارت کو؟

سرفرازی به جوانمردی احراارت کو؟

بهر دیدار تو، غوغای هواداران بود

شهر خالی است چرا؟ خیل هوادارت کو؟

چارسوق تو پُر از همه و غوغا بود

سوت و کور است کنون، گرمی بازاریت کو؟

راکت و موشک و بمب است که بارد به سرت  
لطف باران بهاری، به چمنزارت کـو؟  
سخت «آشفته» و حیران و پریشان گویی  
طبع من، شعر گهروار و بهنجارت کـو؟

ملالت خیزی و کسالت آوری تکراری زندگی را در چند دوبیتی پیوسته به زیبایی و گویایی تمام ترسیم کرده:

روزها در پی هم چون تسبیح در کف پیر زمان، در گردش  
شامها نیز کنند از پس هم گرد این کره خاکی، چرخش

وای از این همه بیرنگی و رنگ وای از این همه تکراریها  
تا به کی روز و شب و صبح و غروب تا به کی خفتن و بیداریها؟

- عاشقانهها

عاشقانههایی که غالباً در ایام جوانی سروده شدهاند، بخشی دیگر از کارنامه شعری عاطفی است. در عاشقانه لطیفی می‌سراید:

آن که با هستی خود در سر بازار جهان  
نقد جان داده و عشق تو خریده است منم  
آن که جز شعر و کتاب و غم ناکامی عشق  
بهره از عمر گران‌مایه ندیده است منم

از دیگر عاشقانه‌های زیبای دوره جوانی در قالب دوبیتی‌های پیوسته می‌توان به شعر زیر اشاره کرد:

نفرین به نیاز من و ناز تو که ده سال  
عمرم به تمنای تو بیهوده هدر رفت  
آن شور جنونی که تو می‌خواستی از من  
ای دوست دگر از دل «آشفته» به در رفت

امروز برو ناز برای دگران کن  
ما رخت به تنهایی جاوید کشیدیم

"دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند از گوشهٔ بامی که پریدیم، پریدیم"<sup>۱</sup>

امروز که زنجیری زندانِ زمانم  
آن شورِ جوانی به دلم، زنده به گور است  
می‌خواهمت و هیچ نمی‌گویم از این راز  
این خواستم از پسِ دیوارِ غرور است  
- موسیقی

از دیگر علایق عاطفی، موسیقی است و شاید پیوند آقای عاطفی با موسیقی از ارتباطش با شعر هم قوی‌تر باشد؛ چرا که سوز دلش را در ساز و صدای دوستان اهل موسیقی‌اش نظیر شهرام ناظری و پورناظری‌ها می‌شنود: یک رباعی برای کیخسرو پورناظری سروده است:

آمیخته نغمهٔ توام با جانست  
چون سوزِ دگر به سازِ تو پنهانست  
آرام و لطیف می‌نوازی، اما  
آرامشِ تو مظهرِ صد توفانست

دغدغه‌های اجتماعی و موسیقایی‌شان در بیت زیر - از غزلی چاپ‌نشده - به هم گره می‌خورد:

«بیداد» اگر که کرد «همایون»، «مخالفیم»  
در اوج «شور»، فاتح «شهناز» می‌شویم

«غزل نیاز» که در قالب آهنگی از کیخسرو پورناظری و صدای بانو پروین و سپس حمیدرضا نوربخش، به یکی از ترانه‌های ماندگار و دل‌نشین تبدیل شده است، در سال ۴۶ سروده شده است:

دلگیرِ دلگیرم مرا مگذار و مگذر  
از غصه می‌میرم مرا مگذار و مگذر  
بالله، که غیر از جرمِ عاشق‌بودن ای دوست  
بی‌جرم و تقصیرم، مرا مگذار و مگذر

۱. تضمین بیتی از وحشی بافقی است.

دامن مکش یک بار از من زان که بی تو  
مرگ است تدیـرم، مرا مگذار و مگذر  
آشفته تر ز آشفته‌گان روزگارم  
از غم به زنجیرم، مرا مگذار و مگذر<sup>۱</sup>

در یک رباعی که برای تهمورس پورناظری سروده، تلمیحی به گوشه‌ها و اصطلاحات موسیقی سنتی هم دارد:

تهمورس پُره‌نر، بیا ساز بزن  
تا زنده کنی دلم به اعجاز، بزن  
از خسته‌دلی «شکسته» ام، «داد» بده  
در «اوج» صفای «شور»، «شهناز» بزن

- تصویرپردازی و زبان

عاطفی تصویرسازی‌های شاعرانه‌ای از مناظر و رویدادهای طبیعی دارد.

تصویر طلوع ماه:

آن شب که ماه از پس دندان‌های کوه  
مستانه تن به سینۀ افلاک می کشید  
در شوره‌زار خشک هزار آرزوی دور  
گل‌های با طراوت مهتاب می‌دمید

دغدغه‌های اجتماعی حتی به هنگام دیدن این مناظر او را رها نمی‌کنند؛ چنان که به غوغای گنجشکان بر روی درختان با حسرت می‌نگرد که چرا انسان‌ها با هم نیستند:

من صمیمیت گنجشکان را می‌بینم بر روی درخت

---

۱. این غزل استقبالی است از شعر محمود ثنائی (شهر آشوب) با این مطلع:

من بار سنگینم، مرا بگذار و بگذر      نیکم، بدم، اینم مرا بگذار و بگذر



همه با هم هم درد، همه با هم هم راز

همه با هم، هم پرواز

شورِ یکپارچگی شان جاوید

و دل کوچکشان

حجم بی مرز محبت - امید

شور یکپارچگی را این ها دارند

من ندارم، تو نداری، ای دوست

ما همه در خود هستیم

همه تنها هستیم

همه بیگانه ز هم

در اشعار کلاسیک، زبان شاعر زیاد نو نیست؛ ولی در اشعار نو، تعبیر نوترند. می گوید موسیقی دسته های عزاداری در گوشه «بیداد همایون» نواخته می شود که ایهام دارد:

خیل انبوه عزاداران

در وسعت شهر

سیل جوشان و خروشان است

که ز هر گوشه آن، فریادی

ره به «بیداد همایون» دارد...

تشبیه محبت به چراغی از نور و گرما با گوشه چشمی به اوضاع زمانه:

تا لاله صفت به سینه داغی داریم

نه میل به سبزه، نه به باغی داریم

گر مهر و مَهی نیست درین شام سیاه

غم نیست، ز مهر تو چراغی داریم

او فرشته است...

## نگاهی کوتاه به زندگی و آثار ادیب هنرمند و محقق ارجمند یدالله عاطفی

سید جلیل حسینی

نه هر آن کس عطوفتی دارد به یدالله عاطفی ماند

او فرشته است، اگر فرشته چنو شیوه دوست‌پروری داند!

یدالله بهزاد کرمانشاهی

یدالله عاطفی، شاعر بلند پایه و نویسنده محقق، فرزند حبیب‌الله در سال ۱۳۲۳ هجری خورشیدی در کرمانشاه از مادر زاد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان فروغی و دوره دبیرستان را در دبیرستان‌های ابن‌سینا و رازی شهر خود به پایان برد. از آن پس، برای ادامه تحصیل راهی تهران شد و در رشته زبان و ادبیات فارسی به دریافت لیسانس توفیق یافت.

او از دوران کودکی به شعر، علاقه و دل‌بستگی بسیاری داشت، خود در این باره می‌گوید: «از دوران دبستان، به ویژه دبیرستان عاشق و دل‌باخته شعر، رمان، خط و موسیقی بودم و زندگی‌ام با آن‌ها، به ویژه با شعر عجین شده بود. الفبای شعر را ابتدا از برادر شاعرم، اسدالله عاطفی و بعد از آن از شاعران گران‌قدر شهرمان، وفا و پرتو آموختم، سرانجام به محضر شاعران استاد و دانشمندی چون جلیلی و بهزاد راه یافتیم و از آن سرچشمه‌های فیاض و کمالات انسانی در حد توانم برخوردار شدم و توشه هنر برگرفتم.»

همکاری او با مطبوعات از سال‌ها قبل آغاز شد و مقالات و نوشته‌های تحقیقی خود را پیرامون شعر و ادب فارسی در روزنامه‌های کرمانشاه، شاهد غرب، باختر، اطلاعات هفتگی، جوانان، گل‌چرخ، فردوسی، تهران مصور، صبح امروز، امید ایران، روشن فکر و... منتشر ساخت و آثار منظومش در کتاب‌های، باغ هزار گل، غزل در قلمرو شعر معاصر، باغ ابریشم، غزل کرمانشاه، خلوت انس، باران رحمت، دریای رحمت و باغ صائب به چاپ رسیده است.

عاطفی شاعری توانا و خوش‌قریحه است که با فنون شعر و رموز سخن‌آشنایی کامل دارد، او نه تنها در شعر کلاسیک توانایی خود را نشان داده و از عهده آن به‌خوبی برآمده است، بلکه در شعر نو نیز طبع آزمایی کرده و نشان داده که از مهارت کافی برخوردار می‌باشد.

از کارهای خوب عاطفی جمع‌آوری و تدوین دیوان شاعر فقید جلیلی کرمانشاهی (بیدار) است که با تصحیح استاد بهزاد و مقدمه استاد کیوان سمیعی آماده و چاپ گردیده و نیز تدوین اشعار منتشر نشده، همراه سوگ‌نامه برادر جوان مرگش اسدالله عاطفی را با خطی خوش و زیبا به چاپ رسانیده است و هم‌چنین منتخب ۱۴۰ غزل از

استاد شهریار باذوق و سلیقه خاص، با خط خوش نویسانی چون، عباس اخوین، حجت‌الله اسدی و حمیدرضا عاطفی آماده چاپ نموده و در ضمن، مقالات تحقیقی ادبی جلیلی را تدوین و آماده چاپ کرده است.

عاطفی، گذشته از شعر و شاعری، انسانی وارسته و اجتماعی و نمونه کاملی از یک انسان عاطفی است و نام خانوادگی اش مصداق کامل و بامسمای اوست.

از یدالله عاطفی و از اشعار او در تذکرها و کتاب‌های بسیاری نام برده شده، زیرا ایشان نه تنها در میان هم‌شهریان خویش محبوب و شناخته شده است، بلکه در سطح کشور نیز وی را معلّمی فرهیخته و ادیبی چابک‌قلم و شاعری رمز آشنا می‌دانند. خوش‌تر و بهتر آن دیدم که سر دلبران، در حدیث و گفته دیگران بیاید، به این سبب عرایضم را با گفته دیگران، در وصف شعر و شخصیت بزرگ‌مردی چون او آغاز کردم!

زندگی پربار یدالله عاطفی را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: (۱) زندگی زیستی او؛ (۲) زندگی هنری اش.

۱- زندگی زیستی جناب یدالله عاطفی: به زبان و بیان بسیار ساده، همگی او را به انسانیت، فروتنی، درستی فکر و اندیشه، احسان و مودت، کردار نیک، مناعت طبع، حسن خلق، بلندهمت و بزرگواری می‌شناسند، و چه شاهی بهتر از قطعه شعری که جناب بهزاد در وصف ایشان سروده‌اند و بر سر سخن آمد، می‌تواند باشد؟!

زندگی زیستی یدالله عاطفی همواره در جهت درست بوده و هست. من هنگامی که به‌عنوان یک مخاطب عام، به سیر زندگی اش از آغاز تا کنون نگاه می‌کنم و می‌اندیشم و تمام حکایات و تعاریف و خاطراتی که از دیگر استادان عرصه سخن، چون استاد نجیب و گران‌سنگ در گذشته‌مان، زنده‌نام خان‌بابا جیحونی کرمانشاهی شنیده و چه بنده کمترین از مرام و شخصیت و منش بزرگوارانه و پدرانۀ ایشان دیده‌ام، چیزی جز درست‌کرداری و هنرمندی و پاک‌بازی و آزادگی نبوده، گواه این سخن نیز عمری هم‌نشینی این عزیز با استاد اوستادان هنر و عشق و معرفت، زنده‌نام حضرت یدالله بهزاد است، به این رباعی از استاد بهزاد توجه کنید که به جناب عاطفی تقدیم کرده‌اند:

ای در همه حال مهربانِ دلِ من

مُهری‌ست ز مهرِ تو نشانِ دلِ من

بر نام و دلِ خویشتم فتنه که تو

هم‌نام منی و هم‌زبانِ دلِ من

فکر روشن، خاصیت هنر است. هنر یعنی بالندگی، رشد و پرورش فکر و اندیشه در تمام زوایا و در بلندای آن و توسعه آن به واسطه دانش هنرمند، اجتماعی بودن هنرمند نیز بلافصل است، چون هنر از دل مردم و برای مردم است!

به یاد دارم بزرگی اندیشمند، در تعریفِ روشن فکر بودن چنین عنوان کرده بود: «روشن فکر بودن دو ویژگی دارد، نخست علم و آگاهی و دوم شهامت و شجاعت. یدالله عاطفی با تعهدی خاص شعر می گوید، در این خصوص شعر «رستاخیز» از او را بخوانید، ببینید چگونه آگاهی در او موج می زند و سپس شجاعت و شهامت ابراز آن، یا شعر «خروش بیست و هفت سالگی» از بطن شعر او آستانه احساسات به اوج می رسد، تمام ابعاد احساسات بشری، عشق، امید، شور، شوق و ذوق، راز، نیاز، جوش و خروش...

در خصوص زندگی زیستی ایشان و برای این که سخن بیش از این به درازا نکشد. این سخن بس که با گذشت بالغ بر چندین دهه دبیری و سرودن شعر ناب و کم یاب و تحقیقات ارزشمند، گرچه اشعارش در دل و جان و اذهان همه هم دیاری هاست و بر لب زمزمه می کنند، اما هنوز از فرط آزادگی و فروتنی، مجموعه ای رسمی از او به زیور طبع آراسته نشده و تنها اشعاری پراکنده در دسترس علاقه مندان این هنرمند کم نظیر دیارمان است. وجود او کیمیاست و در یک کلام «او آینه شعر است و شعر آینه او». باید چون او بی را بسیار و بسیار ارج و ارزش و قدر و مقدار و مرتبت نهاد، اما حیف و صد حیف که...

ای آن که به فضل و عشق، صاحب جاهی

ما را نظری به لطف گون گهگاهی

دردا که ندانست کسی قدر تو را

تو چشم و چراغ شهر کرمانشاهی!

سید جلیل حسینی (مشتاق) - ۱۳۸۷

۲) زندگی هنری ایشان: بهترین و کامل ترین معرفش اشعار اوست و آینه تمام نمای فکر و چند و چون شخصیت او. اما اگر بخواهیم نطع مرصع هنر او را دریابیم نخستین وجه، پختگی، نجابت و بی غل و غش بودن شعر اوست! یعنی در واقع شعر او را بایست «شعر راستی و پاکی و درستی» خواند و نامید، چون شخصیت وجودی اش. شعرش در اوج زلالی و نابی ست، آن گاه که ریزبینانه تر و دقیق تر به آثار گران قدرش می نگریم، می بینیم هم در اسالیب قدما صاحب ذوق و قریحه ای توانا و قلمی استوار و استادانه است و هم در شیوه و طرز موزون سرایی نیما، به نیکویی توانسته است آثاری به آیین و درست و به اسلوب و زیبا و پُر جذب و پُر احساس، بر جریده روزگار به یادگار بگذارد!

تلُّهَج و تَلْفُظ بیانی او - یدالله عاطفی - دارای قوت بیان، رِقَّتِ حسیات، قافیه بندی های به جا، معانی تازه و خاص، جزالت بیان، هماهنگی مفردات بیت ها و به کار بردن انواع جناس، استعاره، تشبیه، ایهام، انواع سجع، ترصیع و غیره، مضمون پردازی و عبارات امروزی و نو است، که این ها همه و همه نشان از درک هنری و احساسی او از دنیای پیرامون و اوضاع اجتماعی زمان خویش دارد.

لذت ساده شعری که مختصاً شعرِ یدالله عاطفی است، (البته مقصود، ساختار و چیدمان کلمات در قالبِ جانِ شعرِ اوست که از تکلف و تصنع به دور است، و گرنه از لحاظِ فن شعر و تبخّر و به کارگیری آرایه‌های بدیع و صناعات ادبی، طرازِ اوّل و ممتاز است، بی هیچ کمی و کاستی و بدون ضعفِ تألیف) هیچ‌گاه جای خود را به غلبهٔ لذاتِ بدیعی و شمّ بلاغی و فنی نمی‌دهد و همیشه مرزی مشخص و معین بین این دو حکم فرماست!

قوتِ قریحه و شناختِ جایگاهِ احساساتِ شعری، خاستگاهِ این‌گونه، هنرمندانه ساده سرودنِ اوست. حال به ذکرِ شواهدی از شعرِ او، هم از سروده‌های قوالبِ کلاسیک و هم در شیوهٔ موزون‌سراییِ نیما برای اثباتِ این مدعا می‌پردازم:

#### «جدایی»

بی تو در برگریزِ خاطره‌ها  
سهرهٔ شعرِ من نمی‌خواند،  
با تو سرشارِ زیستن بودم  
بی تو از زندگی چه می‌ماند؟!

بی تو در چشمِ من تمامیِ عمر  
رنگِ تکرار و رنگِ بیزاری‌ست،  
با تو خوش بود زندگی، اما  
بی تو اکنون چگونه باید زیست؟

رفتی و باز زندگی جاریست  
بی تو هم زنده‌ام، نمی‌میرم  
می‌تپد دل به سینه‌ام، اما  
بی تو تا روزِ مرگِ دل گیرم!

من در این سوی پل، تو در آن سو

بین ما رود زندگی جاریست

تو گذشتی و گشت ویران پل

مانده‌ام در میان راهی نیست!

کرمانشاه - فروردین ۱۳۵۰

\*\*\*

«بغض»

[خروش بیست و هفت سالگی]

ای خروش مانده در گلو،

ای صدای اعتراض

سینه را، شراره تو سوخت!

بیست و هفت سال، روز و شب

انتظار انفجار بغض را کشیده‌ام

دیگرم توان نمانده است!

ای خروش مانده در گلو

- از این قفس

بال و پر بگیر و هر دو را خلاص کن!

اسلام آباد غرب - خرداد ۱۳۵۰

و سخن آخر این که شاعرانگی یک شاعر متعهد و آزاداندیش، با باریک بینی و ظرافت گفتار، مشکلات روزگار پرتلاطم خویش را چنین می‌بیند:

«شعرِ اعتراض»

در این شبِ سیاه، امیدِ سحر کجاست؟  
گم گشتگان بادیه را راهبر کجاست؟  
گفتیم بعد از این، به سرِ بامِ آرزو  
پرواز می‌کنیم، ولی بال و پر کجاست؟  
حاصل چه بود زان همه امید و اشتیاق  
جز آه سرد و سوزِ دل و چشمِ تر کجاست؟  
نخلِ امید، میوهٔ شیرین اگر دهد  
بر شاخسارِ زندگیِ ما، ثمر کجاست؟  
جان داده‌ایم بر سرِ کارِ هنر، ولی  
در این زمانه یاورِ اهلِ هنر کجاست؟  
ایامِ عمرِ ما، همه با داغ و درد رفت  
ای زندگی، نشاط و سرورِ تو در کجاست؟  
تا عقده واکنند ز دلِ بی‌قرارِ من  
آن شعرِ اعتراض، که دارد اثر کجاست؟

کرمانشاه - شهریور ۱۳۵۹

\*\*\*

«بوتۀ توطئه»

من به چشمانِ خودم

دیدم و می‌بینم باز

پشتِ این پنجره، در باغچهٔ همسایه

عوضِ زنبق و لادن، امسال

بوته توطئه می‌روید

و همین فرداست

که تناور گردد

و ثمر می‌بخشد

قفسی پولادین

بین هر شاخه انبوه نهران خواهد شد!

خیلِ مرغانِ گرفتار، در این دامِ فریب

یادشان خواهد رفت

گوی خورشیدِ جهان‌تاب، کجاست؟

روشنی یعنی چه؟

یادشان خواهد رفت

که چه معنی دارد پرواز

و از این رویشِ پی‌گیرِ فریب

آه... دارد دلِ من می‌ترکد!

باد با برگِ درختان می‌گفت:

خواب را ترک کنید

خواب در این برهوت

سایه‌بانِ مرگ است!

خواب یعنی مُردن

زندگی، بیداری‌ست!



کرمانشاه - ۱۳۴۸

کاش مجالی بیشتر بود تا بیش از این به شعرِ بی کرانِ یداللهِ عاطفی پرداخت و بیشتر نمود و بودِ شعرِ او را کاوید! در پایان درگذشتِ خواهرِ گران‌مایه و بزرگوارِ جنابِ عاطفی را که سالِ گذشته بدرودِ حیات گفتند، به محضرِ ایشان و خانواده‌ارجمند این عزیز از دست‌رفته تسلیت عرض می‌نمایم، امید است پیشگاهِ عالی قدرشان، ما را نیز در غم خود شریک بدانند!

چند رباعی از حقیر، تقدیم به حضرتِ استادِ یداللهِ عاطفی و پاسخِ دل‌گشای ایشان - که از سرِ لطف و بنده‌نوازی بوده است، و گرنه «من که باشم که بر آن خاطرِ عاطرِ گذرم.»

به مناسبت هفتاد سالگی جنابِ یداللهِ عاطفی

«مهرِ وجود»

تا مهرِ وجودِ تو به هفتاد رسید  
زد بوسه به دستِ هنرت، صبحِ امید  
تو نامِ بلند و آبروی شعری  
چون موی سپید داری و روی سپید!

تابستان ۱۳۹۳

\*\*\*

«رهسپارِ دل و جان»

ای آن که تویی راهسپارِ دل و جان  
نابِ غزلت، آینه‌دارِ دل و جان  
امروز در این کویِ بی‌خویشتی  
لطفِ سخنِ توست بهارِ دل و جان

اردیبهشت ۱۳۸۸

\*\*\*

پاسخِ حضرتشان:

«یارِ دل و جان»

«مشتاق» عزیز، ای تو یارِ دل و جان

الطافِ تو همواره قرارِ دل و جان

باغی ست خزان دیده وجودم، اما

از شعرِ تو بشکُفت، بهارِ دل و جان

یدالله عاطفی - خرداد ۱۳۸۸

\*\*\*

«نام تو»

نام تو شریف و پاسدارِ شعر است

آرامشِ جان است و قرارِ شعر است

هر چند که امروز خزان آلوده ست

باغِ گلِ شعرِ تو، بهارِ شعر است

خرداد ۱۳۹۰

پاسخِ دلاویز و فروتنانه ایشان:

«باغِ هنر»

هر چند سقوطِ اعتبارِ شعر است

پاییزِ غم‌انگیزِ بهارِ شعر است

ای باغِ هنر، بمان و گلِ باران کن

تا غنچه‌ تو به شاخسارِ شعر است

یدالله عاطفی - تیر ۱۳۹۰

## زلف آشفته

### نگاهی کوتاه به ویژگی‌های شعری استاد یدالله عاطفی

#### سید مرتضی معراجی

از اوایل دهه شصت بود که دیگر به طور رسمی در محافل ادبی شهر و دیارم راه پیدا کرده بودم و مورد لطف بزرگان و محبت دوستان هم‌سن و سال خودم قرار می‌گرفتم. نفس کشیدن در حال و هوای هر دیاری لذت و ویژگی‌های خودش را دارد و زندگی در فضای ادبی هر خطه‌ای صفا و خصوصیات متمایزی از دیگر مناطق؛ اما برای کسی که شیفته ادبیات است، اولین قدم ورود به محافل رسمی و انجمن‌ها و گروه‌هایی است که آشکارا و با برنامه یا پنهان و ناخودآگاه در حال فعالیت هستند و این بنده توفیق آن را داشتم که در جریان حرکت ادبی چند دهه شهرم کرمانشاه تقریباً با (اگر نگوییم همه) اکثر چهره‌ها و عزیزان دیار کرمانشاه از نزدیک آشنا شوم و بینم و تجربه کنم و یاد بگیرم و کم‌کم ناقدانه و کنجکاوانه بررسی و تحلیل کنم و به همین خاطر به این حقیقت دست پیدا کنم که در نگاه اول می‌توان جریان ادبی و فعالیت‌های جدی در وادی ادبیات کرمانشاه را به دو شعبه تقسیم کرد که لزوماً این دو شعبه مقابل و درگیر با هم نبودند؛ ولی در مواردی از هم فاصله‌های معناداری می‌گرفتند و در مواردی بر هم تأثیر می‌گذاشتند. یکی از این دو، جریان برون‌گرا، فعال، اهل نمایش و شایق به برگزاری محافل رسمی و ظاهری ادب - به خصوص شعر- بودند و دیگری جریان درونی و بی‌هیاهو و محفل‌گریز و موقر بود. در هر دو جریان چهره‌های مطرح و اهل هنر و ادب جدی دیده می‌شد و نوجوانی چون من می‌توانست از محضر آن‌ها خوشه‌چینی کند و هر چه پیش‌تر می‌رفت، می‌توانست راه خود را بیشتر ببیند و پیدا کند.

هر چند از دو جریان مذکور نام عزیزان بسیاری در ذهنم هست که می‌توانم بر زبان بیاورم ولی به دو دلیل نمی‌خواهم با نام و نشان در این موضوع وارد شوم، اول این که نفس این تقسیم‌بندی به قصد خط‌کشی بین عزیزان و بزرگان ادب کرمانشاه نیست و دوم این که چه بسا بزرگانی بودند که به دو سوی قضیه سر می‌کشیدند و عزیز بودند و اتفاقاً موجب تأثیرپذیری هر دو جریان از یکدیگر می‌شدند، اما دلیل اصلی این مقدمه‌ای که می‌خواهم همین‌طور سر بسته به پایشان بیرم‌آغازی است برای یادداشتی کوتاه در شناخت و عرض ارادتی به خدمت استاد ارجمندم جناب یدالله عاطفی (آشفته کرمانشاهی).

حقیقت این است که آقای عاطفی همیشه عضو اصلی و مؤثر جریان بی‌هیاهوی شعر و ادبیات دیار ما بودند و از جمله بزرگانی به شمار می‌رفتند که یک سالک ادبیات باید به کشف ایشان می‌رسید و آشنایی با چهره شاعرانه ایشان می‌بایست طی سیری ویژه حاصل می‌شد.

این سخن به این معنا نیست که ایشان ناشناخته بودند یا در کنج عزلت به سر می‌بردند و حریم و پرده‌ای خاص داشتند که رسیدن به آن سخت و ناممکن بود. اتفاقاً ایشان همانند چهره‌های مؤثر دیگر در جریان دومی که

عرض شد، در متن و بطن جامعه قرارداداشند و به شغل شریف معلمی مشغول بودند و شاگردان بسیاری را تربیت می‌کردند، پس منزوی یا ناشناخته نبودند. ضمن این که در کمتر جایی از ادب و شعر صحبت می‌شد که نام ایشان به میان نمی‌آمد با این حال جناب عاطفی از جمله بزرگانی بودند که هیچ‌گاه آشکارا در محافل ادبی و به‌خصوص مراسم و مجامع رسمی برای ارائه آثار خود شرکت نمی‌کردند و مدعی شاعری در هیچ کجا نبودند و این خصوصیتی بود که این جریان ادبی را از جریان دیگر ادبیات و شعر کرمانشاه جدا می‌کرد. جالب است بدانیم که بر خلاف آنچه که برخی گمان داشتند و گاه اظهار می‌کردند که کار و رفتار گروه دوم موجب ناشناس ماندن و دور شدن جوانان و جریان شعر و ادب کرمانشاه از ورود به شهرت و شناخت محافل کشوری شده است، این بزرگان پنهان و آشکار در پی سربلندی و به شهرت رسیدن و نام‌آوری دیگران بودند و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند و تنها برای نمونه به تجربه خویش در هفته‌نامه رسا اشاره می‌کنم که بخش قابل توجهی از گفتگوهای آن نشریه یا به توصیه یا با معرفی و حتی تکلیف کردن مصاحبه‌شوندگان از سوی این عزیزان انجام می‌شد؛ در حالی که خودشان حتی با التماس حقیر نیز حاضر نبودند به گفتگو با هفته‌نامه بنشینند و شخصیت خود را به عنوان یک چهره فرهنگی - ادبی به نمایش بگذارند.

به هر تقدیر این توضیحات داده شد تا عرض کنم صحبت کردن در مورد اشعار و سروده‌های استاد عزیزمان جناب یدالله عاطفی از آن جهت که نخواستند آثار خود را به هیچ‌وجه منتشر کنند، چندان کار ساده‌ای نیست و اگر این قلم در این فرصت و این بضاعت و نداشتن دسترسی به آثار کافی استاد می‌خواهد مدخلی را در شناخت اشعار ایشان باز کند، تنها به خاطر دینی است که حس می‌کند استاد یدالله عاطفی به گردن ادبیات و شعر کرمانشاه دارد، چرا که بنده هنوز به سخنی که در مقاله خود درباره شعر استاد گران‌قدر علی‌اشرف نوبتی (پرتوکرمانشاهی) اشاره کرده‌ام پای‌بندم که می‌توان درباره شعر کرمانشاه به عنوان مکتبی شعری در ادبیات فارسی به بحث و بررسی پرداخت و در این میان شخصیت و شعر استاد گران‌مایه یدالله عاطفی بدون شک سهم به‌سزایی در شناخت و بررسی چنین موضوعی دارد. از این رو به سراغ همین مقدار از سروده‌هایی می‌روم که در این غربت از استاد در اختیار دارم با این توضیح که حتی با نمونه کم هم می‌توان به ساختار کلی مجموعه آثاری که اصولی خلق شده‌اند، پرداخت.

برای شروع شناخت خود از شعر آشفته، نخست باید توجه کنیم که نشوونمای ادبی یدالله عاطفی در سایه حضور مؤثر برادر بزرگ‌تر ایشان یعنی زنده‌یاد جوان‌مرگ، اسدالله عاطفی بوده است و تعلق خاطر عاطفی و ادبی به برادر، آن‌هم در آغاز راه بدون شک در آثار ایشان تاثیرگذار بوده است؛ چنان که بیتی هم‌چون: «مست شراب شعر تو پرواز می‌کند / هرگز مباد بانگ تو خاموش عاطفی» به خوبی نشان دهنده سبک و سیاق شعر اسدالله عاطفی با صبغه هندی کمابیش پیچیده است. اما در همین شعر هم چنان که در آخر آن می‌سراید: «ما را حضور حضرت بهزاد دست داد»؛ پس از برادر، آشفته با استاد یدالله بهزاد کرمانشاهی همراه می‌شود و به راه او بیشتر توجه می‌کند که مقالی جداگانه می‌طلبد.

استاد آشفته، پس از جدایی ناخواسته و اجباری از برادر، ضمن نگاه به جانسین عاطفی و ادبی او، یعنی استاد بهزاد که سال‌ها بعد در سوگش سروده «تا که دیدی ز آتش داغ برادر، سوخت جانم / لطف تو شد چون برادر، مهر تو شد غم گسارم». به مشاهیر بزرگ شعر فارسی معاصرش نیز توجه کامل دارد و نگاهی هم به بزرگان چون امیری فیروزکوهی، رهی معیری و شهریار می‌اندازد. وی اگرچه سروده: «با قهرمان و پرتو، رفتم به راه صائب / کان اوستاد مضمون، در پی کشاند ما را»؛ اما شعرهایش گویای این است که در این بیت تنها به طی طریق خود اشاره دارد نه راه همیشگی‌اش.

یکی از ویژگی‌های شعرای آشنا به تطور شعر، استادی آنان در هنگام تتبع از دیگر شاعران است که سبک و سیاق اشعاری را که جواب می‌گویند یا تضمین می‌کنند، به خوبی بازسازی می‌نمایند تا استادی خود را در کار نشان دهند. به همین خاطر است که اگر تنها به چنین اشعار سرایندگان توجه داشته باشیم که حکم اخوانیه‌ها را دارند، بیم می‌رود که بگویم شاعر در سبک کلی‌اش پیرو اشعار تضمینی یا جواب گفته است در صورتی که چنین نیست. در مورد سروده‌های استاد عاطفی نیز باید این موضوع را در نظر داشت که اگر به قصد جواب به شعر استاد امیری فیروزکوهی می‌گوید: «آشفته، شدم پیرو استاد امیری»؛ تنها جواب او را به همان سبک و سیاق داده و در همه اشعارش پیرو امیری نیست.

در دنباله بحث از سبک و سیاق شاعری استاد آشفته، باید گفت که چنین به نظر می‌رسد که ایشان در اکثر سروده‌های شخصی خود که قصد تتبع و جواب‌گویی ندارند، همانند شاعران هم‌سن و سال و معاصر خود به نوعی «غزل نو» روی آورده‌اند که ضمن حفظ قالب و اصول غزل‌سرایی کهن در آن با کلمات و احساسات و تصاویر و زبان شخصی خود حرف می‌زنند: «بهار شعر، در این لحظه‌های تنهایی است / که هر شکوفه اندیشه در شکوفایی است» یا «تو عطر وحشی آلاله‌های صحرایی / بهار سبز و شکوفان آرزوهای» و ...

کلمات در غزل جناب آشفته، ساده و طبیعی است که تصویری تجربی از لحظات ناب عشقی شخصی و زمینی را القا می‌کند: «به یاد چشم تو، در پهن‌دشت احساسم / بهار سبز غزل‌های دل‌نواز شکفت» یا اینجا که با محبوب می‌گوید: «نیاز گرم تو، از برق دیدگان پیداست / ولی همیشه در ابراز آن شکیبایی»

ویژگی دیگر شعر جناب آشفته تصویرسازی در خدمت القای احساسات عاشقانه است، یعنی تصاویر طبیعت توصیفی نیست بلکه استعاری به خدمت مضمون در آمده، مثلاً برای این که بگوید من تشنه عشقم و تو مرا فریب می‌دهی این تصویر زیبا را می‌سازد: «به تشنه‌کامی من در کویر خشک حیات / سراب دور فریبده تمنایی» یا وقتی می‌خواهد بگوید نیاز عاشقانه‌ای در من به وجود آمده است، می‌سراید: «ز شاخ سارِ طلارنگ آرزوهایم / جوانه‌های تب‌آلوده نیاز شکفت» و ...

استاد آشفته چه به اشاره و چه به وضوح شعرش از اتفاقات اجتماعی - سیاسی جامعه بی‌بهره نیست و در بیان آن نیز زبانی اعتراض‌آمیز دارد چنان که به لطافت می‌سراید: «در این زمانه اندوه‌بار نفرینی / سکوت دهکده،

شعر آفرین و رؤیایی است» یا به روشنی می گوید: «من از تهاجم پی گیر درد می آیم / به شهر شب زده، بی هم نبرد می آیم» و ...

از دیدگاه موسیقی بیرونی و ساختار ظاهری شعر نیز باید گفت قوافی و ردیف اکثر سروده های استاد آشفته ساده و طبیعی و در عین حال استادانه است، چنان که هیچ گاه تکلفی برای به کار بردن قافیه و ردیف در غزل های شخصی ایشان نمی توان مشاهده کرد و قافیه و ردیف و کلام و حتی وزن اشعارش نامرئی و ملایم به وظایف شعری و ایفای نقش خود مشغول اند. به همین خاطر معمولاً ردیف اسمی در شعر ایشان دارای آماری کم است و اکثر آن ها فعلی و کامل کننده معنا و مفهوم بیت و ساختار ادبی آن، در کنار تکامل بخشی به موسیقی قافیه اند. برای نمونه می توان به اشعار چاپ شده ایشان در مجموعه های گردآوری شده شعر کرمانشاه مراجعه کرد.

از دیگر ویژگی های غزل استاد آشفته می توان به پیوستگی عمودی آن در عین استقلال تصویری بیت ها اشاره کرد (البته نه به شیوه کامل سبک هندی بلکه به سیاق مکتب شعری کرمانشاه) چنان که ابیات به تنهایی دارای تصویری مستقل و معنایی کامل هستند اما در جریان روایی غزل هم پیوستگی دارند. برای دریافت کامل این مطلب نیز نیاز به مطالعه مجموعه ای از غزل های ایشان داریم.

نکته بعدی پیوستگی روایت گونه غزل هاست به صورتی که بیت پایانی یا همان مقطع غزل نوعی پایان بندی روایت (به شیوه مکتب کرمانشاه) به شمار می آید. این مورد را نیز می توان مثلاً در غزلی با مطلع: «گل غروب از آن بی کرانه، باز شکفت / که در بسیط خیالم بهار راز شکفت» و مقطع «کجاست پنجه سحر آفرین دوست، که باز / در این غروب به دل آرزوی ساز شکفت» و ... دید و خواند.

یکی دیگر از ویژگی های شعری استاد آشفته «اخوانیه سرایی» برای معاصران است، مانند «غزل گریه» با مطلع: «ز سوز ناله گرم تو شکوه ها پیداست / بخوان، بخوان که صدای تو شکوه دل ماست» و ... که نمونه های بسیاری از این دست اخوانیات جناب آشفته را حتی در قوالب دیگر شعریشان می توان مشاهده کرد.

چنان که اشاره شد جناب استاد آشفته در انواع شعر و قوالب شعری طبع آزمایی های به قاعده ای دارند که می تواند موضوع نوشته های دیگری باشد اما نمی توان این مقاله را به پایان برد و به این نکته اشاره نکرد که ایشان از جمله شعرائی هستند که با آگاهی و توان کامل به خیل استقبال کنندگان از شعر نیمایی پیوستند و هم زمان با شاگردان رده نخست بنیان گذار شعر نو فارسی آثاری را بوجود آورده و اشعار به قاعده ای را سروده اند. آثاری که دارای ویژگی های برگرفته از ذهن و زبان خود استاد آشفته است که گاه با خصوصیات چونی: روایی بودن سروده ها؛ پُررنگی صبغه مضامین اجتماعی و معترضانه؛ بهره یافتن از زبانی ساده و صمیمی؛ فضا سازی های روستایی و محل؛ هم چنین استفاده از اصطلاحات و اسامی خاص و نمادهای فرهنگ و مردم محلی همراه می شود و بررسی آن بضاعت و منابع و فرصتی مقتضی را می طلبد.

اما آخرین نکته‌ای که نمی‌شود بدون اشاره به آن از بحث درباره شخصیت و آثار استاد یدالله عاطفی گذشت، تبلور روح انسانی و اخلاقی ایشان است که هم در سروده‌هایشان به خوبی ملموس و هم در رفتار و سلوک‌شان با اطرافیان و شاگردان مشهود است. جلوه‌ای حقیقی و بدون ذره‌ای ریا از اخلاق نیک و انسانیت همراه با فروتنی ذاتی و بزرگواران‌شان که همگان را شیفته خود می‌کند، و خوشا به ما که توانسته‌ایم محضر ایشان را درک کرده و هنوز از وجود نازنین‌شان بهره‌ها ببریم. عمر و نامشان بلند باد و سایه لطفشان مستدام که بسیار گل و ریحان پرورانده‌اند.

در پایان یادآور می‌شود که این یادداشت با توجه به محدودیت دسترسی به اشعار استاد چنین نگاشته شده و ای بسا اگر آثار بیشتری از ایشان در اختیار بود، موارد بیشتر و حتی متفاوتی به قلم می‌آمد. با این همه شکرگزار این توفیق هستم که توانستم قدمی در همراهی با کوشش ارجمند فراهم‌آوردگان فصل‌نامه وزین قلم بردارم و امیدوارم که مورد توجه قرار گیرد.

## یاد شیرین گذشته‌ها

### کیخسرو پورناظری

ز درد نکته‌سنجی هر که آگاه‌ست می‌داند

که معنی در دل اول خون شود، وانگه سخن گردد

سری سرمست و سرخوش از آگاهی به نیروی واژه و واژگان باید تا اندیشه نیک و ناب و زلال باهم پیوند یابند و از ابزار و فنون و قواعد و کالبد‌های شعری سود جوید و با نازکی خیال و ترنم احساس و ذوقی سرشار و چندین عامل درونی و بیرونی دست به دست هم دهند تا یک مصرع و یک بیت خلق شود و از مجموع این توانایی‌ها تک بیت و دوبیتی و غزل و غزل‌واره‌ها و مثنوی و دیگر کالبد‌های شعری موجودیت پیدا کند، تا چشم و گوش خواننده و شنونده را نوازش نموده و اثر کند و در جان و رگ و احساس شنونده رخنه کند و جان‌مایه زیست و زندگانی کسی و کسانی و جمعیت و گروه و اجتماعی گشته و چراغ راه یک مسیر طولانی در روش و منش دل‌آگاهان در زندگی گردد.

زیباترین، پرشورترین و جذاب‌ترین این هنر در تغزل و عاشقانه‌ها نهفته است:

ملک سخن به مملکت جم نمی‌دهم

یک بیت عاشقانه به عالم نمی‌دهم

و خیال‌پردازی‌ها و نازک‌اندیشی‌ها در تصویرگری‌های ناب و استعاره‌ها پیچیده شده چون:

به خیال چشم که می‌زند، قدح جنون دل تنگ ما

که هزار میکده می‌دود به رکاب گردش رنگ ما

یا راهنمایی‌های اسراری که محرمی می‌باید و گوش نیوشای پیغام سروشی باشد:

جمله ذرات عالم در نهان

با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم

با شما نامحرمان ما خامشیم

تمامی ظرافت‌های جان‌نواز گاهی در یک بیت شعر گفته می‌آید که:

نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل



خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند

و بیشتر بزرگان و اندیشمندان ما افکار و بینش و دانش خود را به صورت شعر بیان نموده‌اند:

عدم آئینه، عالم عکس و انسان

چو چشم عکس در وی شخص، پنهان

تو چشم عکسی و او نور دیده

به دیده، دیده را هرگز که دیده؟

جهان انسان شد و انسان جهانی

از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

من فکر نمی‌کنم که ادبیات هیچ تمدنی مانند ادبیات ما چنین فراخنای گسترده‌ای از جهان درونی و بیرون و افکار و اندیشه و مکاتب انسانی، عرفانی، اجتماعی، غنایی، داستانسرایبی، تاریخی، حماسی، طنز و مطایبه، پند و حکمت و اندرز این گونه جامع و پُر و پیمان باشد.

عارف به خدا میرسد از گوشه چشمی

در نیم‌نفس بحر هم آغوش حباب است

ایزدِ دادار را هزاران ستایش و نیایش که این پُرشکوه جاودانه ادبیات ما، برای تمامی نسل‌ها و فصل‌ها باقی مانده که نشانی از فرهنگ و تمدنی انسانی و انسان‌ساز در همگی بخش‌ها و ابعاد و تفکر و اندیشه و راه‌دان و رهنمون خودشناسی و خودسازی و سکو و پلکانی به سوی فرازستان معنوی و مینوی، به رسیدن انسان به جایگاه اصلی و واقعی خویش باشد. این بخش از سخن یا پیش‌گفتار را که هدف آن جهت شناخت جایگاه شاعر و شعر که هنر اول یا هنر دوم است، با دو بیت از فردوسی بزرگ به پایان می‌برم:

تو را از دو گیتی برآورده‌اند

به چندین میانجی پرورده‌اند

نخستینِ فطرت، پسینِ شمار

تویی خویشان را به بازی مدار

\*\*\*

شهر کرمانشاه ما ز اهل سخن آباد است

هر دیاری که سخن پا نهد آنجا زیباست

در پنجاه و چند سال پیش از این با هم در دبیرستان رازی کرمانشاه هم کلاس شدیم، او آن زمان هم جزء شاعران شهر بود و من هم در موسیقی و نوازندگی تار دستی داشتم و این شعر و موسیقی رشته‌ای بود که ما را به هم پیوند می‌داد و نزدیک می‌کرد و دیری نپایید که افزون بر سر کلاس و مدرسه، دیدارمان به بیرون از مدرسه هم گسترش یافت. گاهی در محافل و انجمن‌های ادبی و شعرخوانی و گاهی هم در منزل، و چه گرم از ساز و سخن و شعر و شاعران و نوازندگان گفتگوهای بی‌پایانی داشتیم.

جواد محبت را پیش‌تر می‌شناختیم و پیوند ما سه تن و رابطه دوستی ما از آنجا آغاز گردید و بی‌وقفه دولت دیداری داشتیم و شعر و ساز و سراندازی‌ها و سرخوشی‌های بی‌پایان که هنوز بعد از گذشت نیم‌قرن در خاطر، به همان پُررنگی و زیبایی، جایی و جایگاهی دارد. در واقع یاری و دوستی ما سه تن یاران دبیرستانی بعد از دبیرستان و بعد از جوانی و گذشت این همه سال باقی و پابرجاست. سخن از یدالله عاطفی است، دیرین یار و شیرین گفتار و مهرین کردار.

یک یدالله دیگر هم هم‌کلاس ما بود و او نیز شاعر و «شیدا» تخلص داشت، شادروان یدالله لرنژاد. یدالله ما هم نام شعری و تخلص خود را «آشفته» انتخاب کرده بود. به وسیله یدالله با برادرش زنده‌یاد اسدالله عاطفی آشنا شدم و با او نیز چند سال شبانه‌روز ارتباط پرشور و تلخ و شیرینی داشتم. جبارمهرجو را از طریق زنده‌یاد منوچهرخان ناظری شناختم و آشنا شدم که بعداً به جمع جواد و یدالله و من پیوست و روزگاران پُر و پیمان و بی‌تکراری، سرشار از خاطره‌ها و دل‌تنگی‌های اجتماعی و ... که همگی درد وطن داشتیم و آرزوی اعتلای آن که این آرزو هنوز به امید و قوت خود باقی است.

جواد محبت آموزگار شد و در قصر شیرین به کار معلمی پرداخت. جواد شور و حال جالبی داشت. شور زندگی و سراندازی دل‌انگیزی که ملهم شور و حال ما هم می‌شد و این شیدایی به‌اوج و سراندازی‌های ناب می‌رسید به «می‌خوارگی عزیز! گناهی نیست / وقتی خیال ناب ترا / جرعه‌جرعه نوشیدن»

جبار هم کتاب‌فروش شد و دگانش پاتوقی برای دوستان و کتاب‌خوانان بود و هنوز هم پاتوق دوستان و یاران قدیمی است و هر سه‌شنبه پیش از ظهرها دوستان آنجا جمعند و دیدار و گفتاری دارند. در این دیدار هفتگی زنده‌یادان آقای «بهزاد» استاد همگی ما و آقای «جیحونی» پای ثابت بودند و دیگران آقای «پرتو» که امیدست سایه‌اش سالیان سال بر سر ما و ادب و فرهنگ شهرمان پایدار بماند و یدالله عاطفی از قدیمی‌ها هستند و آقای حشمت کم‌گویان تلفنی در هر سه‌شنبه خود و جمع یاران را گوش‌نوازی می‌کنند و دیگر عزیزانی که آنجا می‌آیند آقای «محسن گواران»، آقای «کامران تکوک» و دوست عزیزم آقای «طاهر اصغرپور» و قدیمی‌ترین یار

وفادارم جناب استاد «حمید اصغرپور» و دیگرانی که اکنون در حافظه من نیستند، با حضور خویش انجمنی و دیداری دارند و من هم گاهی که سعادت سفر به کرمانشاه دست می‌دهد، در این سه‌شنبه‌ها مشتاقانه خود را به آنجا می‌رسانم و با دیدار یاران قدیمی و ارجمندم دل و چشم خویش را روشن می‌نمایم؛ گفتنی است که سال‌های سالی که آقای بهزاد به کتاب‌فروشی جبار می‌آمدند، این شانس نصیب یدالله عاطفی می‌شد که ایشان را با ماشین به آنجا بیاورد و به منزل‌شان برگرداند. به نکته‌هایی می‌خواهم اشاره کنم که ارتباطی به این نوشته ندارد، ولی این نکته را می‌رساند که به وسیله یدالله عاطفی با تمامی این عزیزان آشنا و دوست شدم. آری به وسیله یدالله عاطفی و زنده‌یاد اسدالله عاطفی به خدمت آقای بهزاد رسیدم؛ گرچه قبلاً شاگرد ایشان در دبیرستان پهلوی بودم اما به وسیله عاطفی‌ها با ایشان ارتباط پیدا کردم، همچنین خدمت آقای پرتو رسیدم و با زنده‌یاد «جلیل قریشی‌زاده» متخلص به وفا و «پرویز گرجی بیانی» آشنا شدم و دوست گردیدم. ناگفته نماند که به وسیله یدالله عاطفی با «علی آقا جاویدان» آشنا شدم؛ زیرا زنده‌یاد علی آقا پسرخاله یدالله بود و در همان زمان دبیرستان و بعد که به منزل یدالله می‌رفتم، گاهی علی آقا آنجا می‌آمد و به دقت و با علاقه به ساز من گوش می‌داد. خلاصه دوستی با یدالله این همه دوست و یار و آشنا برای من به ارمغان آورد و با تمامی این عزیزان آشنا شدم و بعدها به رفاقت و ارتباط نزدیک و همیشگی تبدیل شد که هنوز هم دیدار این عزیزان ارجمند که خوش‌بختانه در حیات هستند، برایم بسیار ارزنده و گرامی می‌باشد و خود یدالله که از نزدیک‌ترین یاران من و رفیق روزگاران تلخ و شیرین و رفیق تمامی فصل‌ها بوده و هست. یدالله عاطفی انسانی ملایم، نرم، یکدل و صمیمی، بسیار مردم‌دار، متواضع و اهل معاشرت و به اصطلاح رفیق‌باز است. رفقای زیادی دارد و نسبت به خلق و خو و سلوکی که با مردمان دارد، بسیارند کسانی که مشتاق دیدار و گفتار او هستند. در هر محفلی که پا می‌گذارند، به آن محفل با گفته‌ها و ضرب‌المثل‌ها و ابیات مناسب و تک‌بیت‌های نغز با مضمون‌های جالب و زیبا، و تعریف‌های شنیدنی شور و حال و گرمی خاصی می‌بخشد. یدالله عاطفی اکنون یکی از سرشناسان و بزرگان ادب دیارمان می‌باشد. بسیاری از شعرهای ادب پارسی را در حافظه دارد، طبعی لطیف و ذهنی آشنا دارد و در سرایش شعر دنبال سخت‌گویی، پیچیده‌گویی و شعرچیستان‌مانند نیست. اشعارش از دل برآمده و به دل می‌نشیند. البته نه اینجا جای پرداختن به مضمون و محتوی و شیوه شاعری اوست و نه بنده صلاحیت این مهم را دارم؛ گرچه از اول نوجوانیم با شعر سر و کار داشته و زندگی کرده‌ام، هم به واسطه هنر موسیقی که از شعر جدا نیست و هم علاقه حسی و شخصی خودم. گاهی به شوخی به همین دوستان شاعر می‌گویم که شاعری مَسری می‌باشد و هرکس با شعرا زیاد مراوده داشته باشد، به این عارضه مبتلا می‌گردد.

غیر از شاعری یکی از ارکان زندگی عاطفی، معلمی و دبیری و تعلیم و تربیت اوست که بیش از چهل سال عمر گران‌مایه را صرف این کار پر انرژی معنوی کرده و فراوان شاگردان تربیت کرده و تحویل جامعه داده و با این کار در آگاهی جامعه به سمت ادب و فرهنگ بسیار اثرگذار بوده است و او را جزء خدمت‌گزاران فرهنگ و ادب در دیارمان قرار می‌دهد. یدالله عاطفی گرچه تا کارشناسی ادبیات مدرک رسمی دانشگاهی دارد اما تمامی

وقتش را برای آگاهی بیشتر و دانش و دانستن بیشتر خرج کرده و می‌کند. در این زمینه اکنون می‌توان او را یکی از یگانگان ادیب و فاضل استان دانست. یدالله سالیان دراز یعنی از بعد از دبیرستان تا هنگامی که استاد عزیز ما جناب آقای بهزاد در حیات بودند، از خرمن دانش و اندیشه این استاد فرهنگ و ادب و اخلاق فراوان خوشه‌چینی کرده و حتی شیوه ساده و استوار زندگی کردن را از ایشان کسب کرده و می‌توان او را بهترین یادگار ادب و انسانیت آن بزرگوار دانست.

عاطفی افزون بر شعر و ادبیات، علاقه بسیاری به موسیقی دارد و از همان زمان دبیرستان، موسیقی را خیلی عمیق دنبال کرده و به دستگاه‌های موسیقی و حتی گوشه‌های مهم آن تسلط فراوان دارد؛ اگرچه ساز نمی‌نوازند اما به اندازه یک نوازنده ماهر به تمام ساز و سرودها و اوج و فرودهای این هنر پیچیده آگاهی دارد و سبک و شیوه تمامی اساتید و نوازندگان سازهای مختلف را می‌شناسد. به خاطر همین عشق و علاقه فراوان او یکی از شنونده‌های با احساس ساز بنده در تمامی این سال‌ها می‌باشد و حس و برداشت این همنشینی در اشعار فراوانی که برای این جانب و ساز بنده سروده، مشهود است و من این شانس را داشته‌ام که بیشتر شنوندگان حضوری سازم، شاعر و ادیب بوده‌اند و تمامی آنها برای سازم شعر سروده‌اند اما به خاطر معاشرت و دیدار همیشگی ما با هم، او ما را بیشتر از بقیه دوستان تشویق کرده و به قول معروف ما را بیشتر نواخته است.

یدالله عاطفی افزون بر شعر و ادبیات سال‌ها در کارهای پژوهشی و نقد ادبی، مقالات فراوان نوشته است و به چاپ رسانده و یا در دست چاپ دارد که شرح کامل آن را آقای کامران تکوک در بخش ادبیات روزنامه باختر کرمانشاه به شماره ۲۵۸۱ روز سه‌شنبه دوازدهم دی‌ماه ۱۳۹۶ منتشر کرده است، از جمله گزیده غزلیات استاد شهریار که به چاپ چندم رسیده است، گزیده اشعار منتشر نشده زنده یاد اسدالله عاطفی، گزیده اشعار انور کرمانشاهی، گزیده اشعار ابوالقاسم لاهوتی و... امیدواریم که به زودی مجموعه اشعار خود را نیز به چاپ رسانده و علاقه‌مندان را به فیض خواندن آن برساند.

بیم آن دارم که پُرحرفی کرده باشم، اگرچه گفتنی درباره این رفیق صمیمی و یار قدیمی بسیار است و حافظه پر از خاطرات روزگاران دراز باهم بودن است؛ کوتاه سخن این که برای من حضور و دیدار و گفتار این یار دبیرستانی بسیار مغتنم و باارزش است؛ امید که سالیانی دیر زیاد و دیر پاید و سلامت و سربلند، همچنان خدمت گزار ادب و فرهنگ شهر و دیار عزیزمان و ادب سرزمین مان ایران سرافراز هنرپرور باشد. ایدون باد.

ای دست خدا علی نگهدارت باد

فرّ دو جهان، فروغ کردارت باد

صورت بنهاده، سوی معنا رفتی

مینو دم صاحبانِ دم، یارت باد

## سرگذشت یک غزل

محمد رضا فتحی

دلگیرِ دلگیرم، مرا مگذار و مگذر  
من بی تو در ظلمت سرای زندگانی  
سوگند بر چشمت، که از تو تا دم مرگ  
با پای از ره مانده در این دشتِ تبار  
ای وای، می میرم، مرا مگذار و مگذر  
مرگ است تدبیرم، مرا مگذار و مگذر  
بی جرم و تقصیرم، مرا مگذار و مگذر  
در بند تقدیرم، مرا مگذار و مگذر  
از غم به زنجیرم، مرا مگذار و مگذر

یدالله عاطفی (آشفته) - شهریور ۱۳۴۶

کمتر کسی پیدا می شود که ترانه معروف و ماندگار «مرا مگذار و مگذر» را نشنیده باشد. این تصنیف عاشقانه که با صدای گرم و گیرای استاد حمیدرضا نوربخش، بارها از رسانه ملی پخش شده است، برای خودش حکایتی شنیدنی دارد. استاد یدالله عاطفی - سراینده این غزل - در این باره می گوید:

«نخستین بار این غزل در ذهن من، در پاسخ به غزل مشهور شاعر و ترانه سرای بزرگ معاصر، محمود ثنائی (شهر آشوب) [۱۳۰۳ - ۱۳۶۱ ه. ش.] شکل گرفت. او غزلش را با این وزن و ردیف، با مطلع زیر سروده بود:

«من بار سنگینم، مرا بگذار و بگذر      نیکم، بدم، اینم، مرا بگذار و بگذر»

و با صدای خوانندگان مشهور آن روزگار پخش شده بود. بنده کوشیدم که مضامین بیتها را برعکس و مخالف غزل او بسازم، به همین سبب، نام غزل را «نیاز» و ردیف غزل را «مرا مگذار و مگذر» انتخاب کردم...»

این غزل پُر شور در شهریور ۱۳۴۶ ه. ش. - زمانی که استاد عاطفی فقط ۲۳ سال داشتند - سروده می شود، و در مهرماه همان سال در مجله «اطلاعات هفتگی» از نشریات هفتگی روزنامه اطلاعات به چاپ می رسد. غزل «نیاز» به ویژه مصرع اول از بیت:

«با شهپر اندیشه، دنیا کردم، اما      در بند تقدیرم، مرا مگذار و مگذر»

چنان تأثیر ژرفی بر اطرافیان شاعر می‌گذارد که در همان ابتدای سرایش، مورد توجه طبع دشوارپسند مرحوم اسدالله عاطفی (برادر جوانمرگ استاد) قرار گرفته و به قول استاد، آن مرحوم را به وجد می‌آورد. یک ماه بعد - آن زمان که «در پشت نگاه مردم از عشق رنگی بود» و هنوز تلویزیون پا به خلوت خانه‌ها نگذاشته و رادیو، تنها مونس شب‌های فرهیختگان عرصه فرهنگ و هنر بود - غزل «نیاز» بصورت ترانه «مرا مگذار و مگذار» از رادیو ایران، با صدای «پروین» خواننده معروف آن روزگار و با آهنگسازی استاد «واروژان» پخش می‌شود. به سرعت این غزل پُر احساس جای خود را در دل مخاطبان باز می‌کند. به تعاقب آن، غزل «نیاز» که حالا همه آن را با نام «مرا مگذار و مگذار» می‌شناسند، در کتاب *باران رحمت* تألیف رحمت موسوی گیلانی، *باغ صائب* اثر خلیل سامانی (موج) و *نشریات زن روز*، *امید/ایران* و چند نشریه دیگر به چاپ می‌رسد.

سالها می‌گذرد تا بعد از انقلاب اسلامی - در حوالی سال ۱۳۸۰ هـ. ش. - بار دیگر، این غزل شورانگیز در کانون توجه قرار می‌گیرد؛ این بار به شکلی بهتر و زیباتر با صدای گرم و گیرای استاد حمیدرضا نوربخش - سرپرست خانه موسیقی و استاد و مدرس آواز و از شاگردان برجسته و طراز اول استاد محمدرضا شجریان - و با آهنگسازی استاد کیخسرو پورناظری در دستگاه دشتی، ابتدا در قالب کنسرت، توسط گروه «شمس» در تالار وحدت تهران به اجرا درمی‌آید. سپس در رسانه ملی پخش و به صورت آلبوم با نام «پنهان چو دل» به بازار آمده و در سراسر کشور توزیع می‌گردد.

آقای وصال علوی از دیار گل و بلبل، شیراز، سومین خواننده‌ای هستند که در سال ۱۳۹۰ ابیاتی از غزل «نیاز» را در مایه اصفهان به اجرا درمی‌آورند. این آواز زیبا با سنتور نیما نیک‌نژاد، در فضای مجازی از طرف هواداران بسیاری مورد پسند واقع می‌شود.

در یکی از جلسات خصوصی از استاد پرسیدم که آیا غزل شما را خواننده‌ای دیگر هم اجرا کرده است یا خیر؟ در جواب فرمودند: «از قضای روزگار، برای بار چهارم، گروهی از نوازندگان و آهنگسازان استان گیلان (رشت)، به بنده تلفن زدند. اول پرسیدند این غزل «مرا مگذار و مگذار» از شماست؟ گفتم: بلی، از آثار دوران جوانی بنده است. سپس گفتند ما بر روی آن آهنگ جدیدی گذاشته‌ایم و حالا از شما اجازه می‌خواهیم که آن را پخش کنیم. گفتم دو بار بر روی آن آهنگ گذاشته‌اند و دو خواننده معروف - «پروین» و «نوربخش» - آن را خوانده‌اند. گفتند: آری، شنیده‌ایم. حالا ما به روشی دیگر و در دستگاہی دیگر آهنگسازی کرده‌ایم. آنها اصرار فراوان کردند که مبلغ حق تألیف یا دست‌مزد ترانه شما چقدر است تا چک بفرستیم؟ حقیر کمی خندیدم و گفتم: عزیزان هنرمند، ما پولی نیستیم؛ دست‌مزد این جانب مجانی است، فقط یک «یا علی مدد» است. این جمله را بگویند و شروع کنید. متأسفانه آهنگ اخیر را تا حالا نشنیده‌ام و بی‌خبرم که عاقبت چه کار کردند.»

هر چند استاد عاطفی در ادامه سخنانشان اظهار داشتند که: «برای خودم هم سؤال شده است و شگفتی به بار آورده است که این غزل، شعر بسیار ساده‌ایست از دوران جوانی بنده و مضمون زیادی ندارد، چگونه مورد اقبال

خلاقیت و مطبوعات و کتاب‌ها قرار گرفته است؟!» اما من (نگارنده) معتقدم فرمایشات استاد از سر تواضع و فروتنی است و این غزل از احساس قوی و شورانگیزی خاصی به‌ویژه در بیت مطلع برخوردار است. این شعر در «زمان» و «مکان» مناسب سروده شده و توانسته است، ذهن و زبان مخاطبان را تسخیر کند. چه بسیارند، اشعار زیبایی که نمی‌توانند جای خود را در دل مخاطبان، باز کرده و احساس آنان را برانگیزند. البته در این میان نمی‌توان، جایگاه ویژه و قابل‌تحسین استاد عاطفی در جامعه ادبی و فرهنگی کشور و تکریم بزرگان حوزه هنر، اندیشه و موسیقی نسبت به ایشان و محبوبیت استاد در بین کرمانشاهیان را نادیده گرفت. از یک سو استاد عاطفی، به عنوان یکی از نمایندگان جریان اصیل ادبی استان، همواره مورد تکریم عام و خاص بوده و هست؛ و از سوی دیگر، ایشان از همان دوران جوانی با موسیقی و آواز مأنوس بوده و به اصطلاح، در حوزه موسیقی و آواز، از نزدیک دستی بر آتش داشته و دارد و این علاقه دیرینه در فرزندان استاد نیز دیده می‌شود که همگی اهل هنر، شعر و موسیقی‌اند. همه این موارد، موجب شد تا این غزل زیبا در چشم مخاطبان زیباتر جلوه کرده و آن را در فهرست *غزل قرن کرمانشاه* و یکی از غزل‌های ماندگار ایران، قرار دهد. به مصداق سخن معروف «هر سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند»، به ظن بنده این غزل زیبا، حرف دل و احساس واقعی شاعری است که بر دل دوست‌داران وی نشسته است. در سال‌های اخیر، غزل «نیاز» چندین بار، در کتب و تذکره شعرای معاصر ایران از جمله: *ادبیات معاصر کرمانشاه* تألیف سید محسن مهربانی، *غزل قرن کرمانشاه* تألیف بابک دولتی و پیمان سلیمانی و دیگر کتب درج گردیده است. در پایان، عمری طولانی و با برکت برای استاد یدالله عاطفی آرزو مندیم.

## خوانش چند شعر نیمایی از استاد یدالله عاطفی

### کامران تکوک

راقم این سطور پیش‌تر در نوشتاری تحت عنوان «دو یدالله» مختصری درباره زندگی و شعر استاد عاطفی، داد سخن را شکسته‌بسته داده است و قصد این نوشتار خوانش و بررسی چند شعر به اسلوب و شیوه نیمایی از ایشان است.

- یکم: «طرحی از یک روز برفی»

شعری در قالب نیمایی که استاد عاطفی آن را در سال ۱۳۴۷ در روستای «برزول نهاوند» سروده است. شعر با تصویر کردن کوچ برف‌ها از آسمان به زمین و با تشبیه زیبا و دلنشین دانه‌های برف به پروانگان برف آغاز می‌شود:

پروانگان برف / سپید و سبک - چو پر / آرام، از کرانه نمناک آسمان / بردشت‌های سرد و تهی، کوچ می‌کنند.

دانه‌های برف سپید و سبکبال از آسمان می‌بارند و در و دشت شولای سفید رنگی را که پروانگان برف بر قامتش دوخته‌اند، بر تن کرده است و در سکوتی سرد و آرام به سر می‌برد. آغاز شعر به گونه‌ای است که شاعر از قاب پنجره اتاقش یک روز برفی را به تماشا نشسته و طرح تصویر کردن آن را در ذهن می‌ریزد و خواننده را با خود در این تجربه زیسته، همدل و همراه می‌کند.

جنگل، تهی ز شور و سرود پرندگان / در ماتم گذشته سرسبز خویشتن / خاموش مانده است.

و اما بارش برف پیامدها و تأثیراتی در محیط و طبیعت پیرامون محل زندگی شاعر داشته است. برف باعث شده است که جنگل احساس تنهایی کند؛ زیرا پرندگان برای یافتن سرپناهی به گنجی خزیده‌اند و دیگر آواز بر نمی‌آورند. این آرامش و سکوت نمایان‌گر حزن و اندوه جنگل است که در اندوه روزهای شاد و سرسبز و سرشار از شور و سرود و آواز پرندگان، غمگانه در حسرت و اندوه به سر می‌برد.

پروانگان برف / پرپرزان زسقف مه‌آلود آسمان / برکوه و دشت و جنگل، بر شهر و روستا / با ریزش مداوم و پیگیر، حمله‌ور / و با غرور و سطوت / این بیکرانه خاک زمین را تسخیر می‌کنند.

در بند سوم شعر، بارش برف از سقف آسمان که مه‌آلوده است و دیده نمی‌شود، کماکان ادامه دارد. لشکر پروانگان سپید، پرماند و سبک و با فرود مداوم و پیوسته، دشت و جنگل و کوه و شهر و روستا را به تسخیر خود در می‌آورند. هنگامی که همگامی و همگرایی باشد، پروانگان برف که سپید و سبک و به مانند پر هستند، می‌توانند با غرور و سطوت، خاک زمین را به تسخیر خویش در آورند.



- دوم: چند بیت از منظومه بلند «یارمحمدخان»

«یارمحمدخان» از فعالان نهضت مشروطه و مبارز آزادی‌خواه کرمانشاهی است. این شعر منظومه بلندی بوده است که متأسفانه شاعر، آن را سال‌ها پیش گم می‌کند و تلاش‌های او برای یافتنش راه به جایی نمی‌برد. خود استاد عاطفی در توضیحی که بر حاشیه این شعر نگاشته چنین می‌آورد:

«این منظومه که در تابستان ۱۳۴۹ به یاد رشادت‌های سردار بزرگ مشروطه، یارمحمدخان کرمانشاهی سروده شده و تقریباً پنج برابر شعر کنونی بود. از بخت بد مفقود شد و تا امروز پیدا نشده است، چند سال پیش که دوست فاضل و مورخ برجسته تاریخ کرمانشاه استاد «اردشیر کشاورز» با تلاش فراوان به تألیف کتاب ارزشمند *گردِ گرد*، یا *زندگی سردار یارمحمدخان* پرداخت، به اصرار فراوان این عزیز، چند بند از آن منظومه را از حافظه خود جهت درج در کتابش به رشته تحریر درآوردم و آن، این است که می‌خوانید.»

این منظومه به «م. آزر» شاعر خراسانی تقدیم شده و جوابی به شعری با عنوان «زان کوهسار سرکش» که در کتاب *سُحُوری* به چاپ رسیده است، می‌باشد. [ناگفته نگذارم که کتاب *سُحُوری* بعد از چاپ در سال ۴۷ در زمره کتاب‌های ممنوعه درمی‌آید و من نسخه دست‌نویس شده‌ای از کتاب را که دوست عزیزم جناب «جبار مهرجو» در آن زمان نوشته است، در اختیار دارم]

شعر «م. آزر» این‌گونه آغاز می‌شود:

از مرز و بوم باخترانم خبر کراست؟ / از مرز و بوم باخترانم، گویی / با هر نسیم سوخته‌بال آید / بوی شکفتن گل خون: باروت / زان کوهسار سرکش، کاینک / با هر ستبر صخره او هول قامتی / روییده است پاس رهائی را...

و اما شعر استاد عاطفی آغازی این‌گونه دارد:

مست و خراب و می‌زده می‌آیم / از ازدحام می‌کده رنج / با خشمی از خیانت ساقی / من درد خویش را / در چارراه شهر / فریاد می‌کنم: / این شهر بی‌تحرك خاموش / با مردمان ساده خون‌گرمش / روزی، دیار شیردلان بوده است / گردی به سان یارمحمدخان / فرزند پاک‌جان مبارز / در دامنش چو شمشاد / آزاده، پُر غرور / پرورده و شکفته و بالیده است.

فضای حاکم بر این شعر بیانگر همان تکرار غم‌بار و ملال‌آور تاریخ ایران زمین یعنی یک دوره استبداد و یک دوره هرج و مرج و یا آزادی نسبی است. راوی به فضای ذهنی خویش پناه برده است؛ زیرا دوره، دوره استبداد است. و خفقان و سرکوب، بیداد می‌کند. شهر در سکوتی بهت‌آور فرورفته است. جو وحشت و ارعاب و خود فروختگی که هم‌ذات و هم‌سرشت تمامی حکومت‌های استبدادی است، بر فضای جامعه حکم فرمات. حتی

ساقی نیز که نماد راستی و بی‌پیرایگی در ادب پارسی است، خیانتکار است. میکده که همیشه جایگاه زدودن غم از دل‌ها بوده، مأمن رنج و اندوه است. راوی می‌خواهد این همه نابه‌سامانی و ظلم و درد نهفته‌ای را که از این وضعیت در سینه دارد، در چارراه شهر فریاد برآورد. درد این همه سکون و سکوت و آرامشِ مرداب‌وار و بی‌تفاوتی را. آن هم در دیاری که روزی زادگاه گردنکشان و دلاورانی همانند یارمحمدخان بوده است و آنها را در دامان خود پرورانده است.

یاد آن زمان که یارمحمدخان / همراه با حسین امیر برق / همدوش با سران دلاور / سردار جنگ و سالار / غرنده همچو شیر / در جبهه‌های سنگر آزادی / آتش به روی دشمن غدار می‌گشود.

او با حسرت از زمانی یاد می‌کند که یارمحمدخان با هم‌زمان و هم‌سنگرانش در جبهه آزادی‌خواهی علیه استبداد و برای پیروزی مشروطیت می‌جنگیدند. مشروطه نهضتی تحول‌خواهانه بود که قصد آن تبدیل حکومت استبدادی به مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی و متعاقب آن تدوین و تصویب قانون اساسی برای ایران بوده است. فرمان مشروطیت توسط مظفرالدین‌شاه امضاء شد؛ ولی در زمان محمدعلی‌شاه و به فرمان او مجلس شورای ملی به توپ بسته شد. پخش این خبر مخالفت‌هایی در شهرهای ایران و به ویژه تبریز در پی دارد که نهایت این مخالفت‌ها به فتح تهران توسط مجاهدین مشروطه و خلع محمدعلی‌شاه قاجار از سلطنت می‌انجامد. سردار جنگ و سالار اشارتی به سرداران نهضت مشروطه «ستارخان» و «باقرخان» دارد. «حسین امیر برق» نیز از همشهریان و هم‌زمان یارمحمدخان بوده و به قولی، بردارخوانده و یارجانی او محسوب می‌شده است.

برخیز یارمحمدخان / برخیز و خون ز دیده بیفشان / زیرا که بُزدلان زبونی / امروز روز، جای تو را غصب کرده‌اند / و با ریا و ظلم و شکنجه / بر مردمان خوب دیارت شبانه‌روز / با قُلدری چه بسیار / بیداد می‌کنند.

راستی از آن همه مجاهدت و رشادت و دلیری، امروز روز چه حاصلی در دست است. برخیز و بین یارمحمدخان. برخیز زیرا که ترس و زبونی و بی‌تفاوتی و به من چه گفتن‌ها، جای آن همه دلیری و پُردلی را گرفته است و زبونان بُزدل بر مسند همچو تویی تکیه زده‌اند و خون خلق را با قهر و ظلم و بیداد و شکنجه، در شیشه می‌کنند. به راستی چه کسی می‌باید در برابر این همه شقاوت و ظلم و بی‌عدالتی قد علم کند.

برخیز یارمحمدخان / برخیز و خاک بر سر دشمن کن / اینجا، دیار رادی و مردی بود / اینک دیار وحشت و تشویش... / این است چهر باختر / ای یار خاوری / از مرز باختر به تو پیغام می‌دهم.

شعر با آروزی برهم خوردن شرایط موجود و برخاستن دوباره یارمحمدخان و مقابله او با دشمنان آزادی و مردم به پایان می‌رسد. آرزوی برخاستن یارمحمدخانی که خاکش بفرسوده در دیاری که روزی جایگاه مردانگی و رادی بوده است و اکنون دیار هول و وحشت و هراس است. ای کاش که او برخیزد تا خاک بر سر دشمن کند

و داد دل مردم مظلوم را از ظالمان بستاند. بند آخر شعرهم جوابی است به «م. آزر» که اوضاع مرز باختران را پرسیده بود و شاعر فی الواقع می‌خواهد این را بگوید که: «ای یار خاوری ما نیز حال و روز خوبی نداریم و اسیر سرپنجه استبدادیم».

- سوم: «جویبار - دریا»

این شعر تاریخ آبان ماه سال ۴۸ را دارد و برای صمد بهرنگی داستان‌نویس پُرآوازهٔ کودکان و در رثای او سروده شده است. بهرنگی در عنفوان جوانی و در حالی که برای آب تنی، تن به رودخانهٔ ارس سپرده بود، به قول قائلش به دریا پیوست. عنوان این شعر استاد عاطفی تداعی‌کننده و یادآور سرنوشت صمد بهرنگی و شخصیت جذّاب مشهورترین اثر او یعنی «ماهی سیاه کوچولو» است. ماهی سیاه کوچولو هم می‌خواست برود و ته جویبار را پیدا کند و با پی بردن به این نکته که زندگی همین از صبح تا شب لویدن در یک برکهٔ کوچک نیست، دریچهٔ دیگری بر روی زندگی او گشوده شد و تن به جویبار سپرد و راهی دریا شد. شعر این گونه آغاز می‌شود:

زیر آن بید کهن / پای آن کوه سرافراز و غرور آگین / جویباری کوچک / جریان دارد، با زمزمه‌ای  
دردانگیز / که نمی‌خشکد و از راه نمی‌ماند ... دیرگاهی ست که در سینه‌اش از شور حیات / بانگ  
می‌پیچد، «دریا، دریا» / و به آن وسعت آزادی بی‌مرز می‌اندیشد.

شعر با تصویر کردن جویبار کوچکی در پای کوهی و در سایه‌سار بید کهنی که با آواز محزون و دردانگیزی جریان دارد و در حال صیروت و شدن است، آغاز می‌شود. این جویبار می‌خواهد به دریا برسد تا بی‌کرانگی آزادی و معنای زندگی را دریابد. جویبار را در واقع می‌توان در این شعر استعاره از همان فردیت انسانی گرفت که از خمودگی و سکون گریزان است و به آزادی خویشتن خویش باور آورده است و تمامی مرزهای برساختهٔ بشری را که انسان را محصور در حصارهای از پیش ساخته می‌خواهند، در هم می‌شکند. جویبار جانی که قصد در نوردیدن پیچ و خم دشت ناهموار زندگی و پشت سر گذاشتن مطاوی سرنوشت خویش، در سر می‌پرورد و دست و پا بسته، آنچه را که در گذار عمر فرا روی او قرار می‌گیرد، نمی‌پذیرد. او می‌خواهد و تلاش می‌کند که سرنوشت را با اراده و خواست خود، به سرگذشتی خودساخته مبدّل کند و به دریا، به آن وسعت آزادی بی‌مرز برسد.

جویبارم من نیز / جویباری کوچک / که در این دشت تب‌آلودهٔ عمر / سخت سرگردانم / و شب روز  
مرا زمزمه‌ای است / که ز دل می‌جوشد / و به لب می‌آید: / آ... دریای بزرگ / به تو باید پیوست / به  
تو باید ایمان آورد / های... فردای امید / به تو خواهم پیوست / به تو می‌پیوندم.

بند سوم و پایانی شعر آرزوی انسانی را که برای یافتن آمال و آرزوهایش از جای برخاسته است، بیان می‌کند. او اگر آرمان و آرزویی فراروی خویش ترسیم نکند در دشت تب‌آلودهٔ عمر، دچار روزمرگی و سرگردانی خواهد شد. او می‌خواهد از حیطة کوچک و حقیر «من»، خود را رها سازد و به سمت وسوی ما شدن و یا دریا شدن به حرکت درآید. ماندن و سکون برای او نابودی است و نفس حرکت کردن برایش یعنی رسیدن و نهایت آروز و معنای زندگی او نیز در همین به حرکت در آمدن و قصد و آرزویش برای «ما» شدن است.

- چهارم: «رستاخیز»

این شعر در فروردین سال ۱۳۴۸ سروده شده است. بر پیشانی این شعر این تقدیم‌نامه به چشم می‌آید: «تقدیم به شاعر دانشمند و فاضل هنرمند استاد «یدالله بهزاد کرمانشاهی که این شعر عاطفی را بسیار دوست می‌داشت.» شروع این شعر توصیفی از حضور و حرکت دسته‌های عزاداری در سطح شهر در ایام محرم است.

خیل انبوه عزاداران / در وسعت شهر / سیل جوشان و خروشان است / که زهر گوشهٔ آن، فریادی / ره به «بیداد همایون» دارد / خیل انبوه عزاداران / در وسعت شهر نوحه گر، مویه کنان / می‌گردد.

سیل انبوهی از عزاداران خروشان و جوشان به حرکت درآمده‌اند تا مظلومیت امام سوم شیعیان را فریادگر باشند. سوگ مویه‌های آنان راه به «بیداد همایون» که یکی از گوشه‌های موسیقی سنتی ایران است، می‌برد. در واقع شاعر اشاره به مرثیه‌ها و الحانی دارد که در این مراسم خوانده می‌شود و خود لفظ «بیداد» هم در «بیداد همایون» بی‌ارتباط با فلسفهٔ وجودی حرکت عزاداران و مرثیه‌سرایی آنها نیست و تداعی گر بیدادی است که در باور شیعیان در صحرای کربلا بر امام حسین و خانوادهٔ ایشان رفته است. همچنین ایهامی دل‌انگیز و رندانه هم دارد به اعلیٰ حضرت همایونی و بیدادی که به آزادگان مبارز روا می‌داشت. این تجمع عظیم و مردمی یک صدا و هم‌آوا مظلومیت مظلوم را بانگ بر می‌آورد.

مُرشد دسته «ضرابی»، / «حاجی نعمت» / بر فراز منبر مانند، / نوحه را دیگر کرد / با صدای خوشِ ماتم‌خیزی / نوحهٔ کردی پُرسوزی خواند، / که از آن دشت سیاه / گل طغیان روید / گنبد نیلی، از نوحهٔ آنان لرزید / رستاخیز آمد به وجود، / دست‌ها بالا رفت.

حسینة ضرابی از تکایای قدیمی کرمانشاه است که در ایام محرم دستهٔ عزاداری آن یکی از دسته‌های عزاداری شرکت‌کننده در مراسم تاسوعا و عاشورا بوده است. مُرشد این حسینیه در آن زمان «حاجی نعمت» نام داشته است. [البته امروز لفظ مُرشد کمتر استفاده می‌شود و بیشتر تعبیر مداح را به کار می‌برند؛ ولی نگارنده به یاد دارد تا همین بیست یا سی سال پیش، لفظ مُرشد بیشتر مصطلح بود] مُرشد نوحهٔ کردی تاثیرگذاری می‌خواند به شکلی که نه تنها سینه‌زنان و عزاداران بلکه سقف و گنبد نیلی آسمان هم به لرزه درمی‌آید. این شور و هیجان عزاداران را شاعر به «گل طغیان» تشبیه می‌کند. به راستی که این نیروی عظیم مردمی و این طوفان برخاسته از هیجان، چه

کارها که نمی‌تواند انجام بدهد و چه طرح‌های نوینی که نمی‌تواند دراندازد و نه در عرصهٔ مناسک و به گونهٔ نمادین، بلکه می‌توان با این همه توانایی و با هماهنگی این دست‌هایی که هماهنگ بالا می‌رود، در عرصهٔ عمل نیز ظالم را از اریکهٔ قدرت به زیر کشید. اما در عمل چه اتّفاقی می‌افتد:

دست‌ها بالا رفت / و در آن لحظهٔ عصیان‌زدهٔ توفانی / وسعت دشتِ خیالم را / ناگاه / لاله‌زاری  
خون‌رنگ / همه «ای کاش» و «توانستن» / برق‌آسا روید: / که چه می‌باید، اینان بکنند / من در آن  
جوش و خروش / محو آن رستاخیز / وسعتِ دشتِ «توانستن» را / باز می‌گستردم / ولی افسوس که  
دیدم محکم / دست‌های همه بر سینهٔ خود کوفته شد.

شاعر دست‌های بالارفته را می‌نگرد که هماهنگ و با صلابت هستند. وسعت دشت خیال شاعر را در چشم‌برهم‌زدنی لاله‌زاری از «ای کاش» و «توانستن» فرا می‌گیرد؛ اما اتّفاقی که در عمل می‌افتد به ناامیدی او می‌انجامد. دست‌های بالارفته تنها هنرشان این است که بر سینهٔ صاحبان خود فرود آیند. همانند مسکن و مأوایی که بر سر ساکنان خود خراب شود و صدالبته شاعر مایوسانه این صحنه را می‌نگرد و:

لاله‌زاران خیالم پژمرد / کاخ رؤیاها، ویران گردید / و از آن دشتِ «توانستن» و «ای کاش، ای کاش» /  
علفِ هرزهٔ حسرت روید.

در چشم‌برهم‌زدنی آن همه آمال و آرزو نقش بر آب می‌شود و کاخ رؤیاها به ویرانه‌ای مُبدّل می‌گردد و در دشت سرسبز آرزوها، علفِ هرزهٔ حسرت می‌روید.

## یدالله عاطفی، تندیس پدرانگی برای ما و ادبیات

### اشکان مسیبیان

یکم: در کتاب فروشی ایران نشسته‌ایم و من ذوق زده و پر از هیجانم از این که به لطف جناب کامران تکوک در جمع دیرپای سه‌شنبه‌های جبار<sup>(۱)</sup> نشسته‌ام. با کنجکاوی به گفتگوها گوش می‌دهم. از هر دری سخنی است. زمانی که گفتگویی پیرامون مذهب جریان می‌یابد، با خرده اطلاعاتی که دارم می‌خواهم خودی نشان بدهم پس دیدگاهم را دربارهٔ افرادی که به اماکن مذهبی می‌روند بیان می‌کنم. به ناگاه با هشدار تند از جناب عاطفی و بیان مثالی مواجه می‌شوم که بر صندلی می‌خکوبم می‌کند و جای حرف و حدیثی باقی نمی‌گذارد:

«این طور نیست، مثلاً آقای بهزاد همیشه به مسجد می‌رفته اند...»

و این تلنگر - که چند صباحی بعد خواندن دو رباعی استاد پرتو و استاد بهزاد<sup>(۲)</sup> دربارهٔ نسبت شگاکیت و ایمان، مهر تکمیل بر آن می‌زند - نقطه عاطفی می‌شود تا جایگاه ادبیات و اخلاقیات و انسانیت و البته نسبتشان با یکدیگر را بهتر بشناسم و به این باور برسم که عقیده و سبک زندگی شخصی، تعیین‌کننده ارزش آدمی نیست.

دوم: مراسم درگذشت شاعر گُرد و شخصیت ملی دیارمان حاج مرتضی تکوک است. بخشی از اجرای این مراسم - که به جای نوحه و زاری‌های مرسوم، بیشتر جنبه فرهنگی دارد - بر عهدهٔ من گذاشته شده است. مهم‌ترین بخش اجرای من مسئولیت خواندن غزلی از استاد عاطفی در سوگ آن مبارز ملی فقید است. ظاهراً در خوانش غزل آن‌چنان که باید نمی‌توانم حق مطلب را ادا کنم و به قولی باید بیشتر روی تکیه‌ها و درنگ‌ها کار کنم. پس از مراسم بابت این قضیه با شرمساری از استاد عاطفی طلب پوزش می‌کنم که نتوانستم زیبایی غزل را شایسته و بایسته بیان کنم. اما ایشان پدرانۀ پیشانی مرا می‌بوسند و با چشم خطاپوش و دلی به وسعت گیتی از من تمجید می‌کنند.

سوم: روز و شب غرق در غزلیات گُردی استاد پرتو هستم و دکلمه‌های برخی از اشعار ایشان را بارها و بارها گوش می‌کنم؛ اما در درک برخی معانی و شیوه درست خوانش اشعار در دفتر استاد پرتو لنگ می‌زنم و بسیار تشنهٔ پر نمودن این خلأ هستم. در همان جمع سه‌شنبه‌ها - که اتفاقاً این نکته هم توجهم را جلب نموده که استاد عاطفی با برخی به گویش فارسی و با برخی همچون جناب جبار مهرجو با گویش گُردی کرمانشاهی سخن می‌گویند - فرصت را مغتنم می‌شمرم تا پاسخ ابهاماتم را بگیرم و با کمی شرم از جناب تکوک که بیشتر با ایشان قرابت دارم سؤالی می‌پرسم. ایشان که از سیمای من شوق و اشتیاقم را برای گفتگو با استاد عاطفی دریافته است و البته شاید با در نظر گرفتن سایهٔ حضور و کسوت استاد، سریعاً با روی گشاده و با صدای بلند، طوری که جناب عاطفی بشنوند، می‌گویند: «بله هر سؤالی داری از آقای عاطفی بپرس.» در ادامه استاد به گرمی مرا فرا می‌خواند و قریب به ساعتی را با صبر و سخاوت به تک‌تک ابهاماتم پاسخ می‌دهند. بیشتر و بعدتر نیز دیده و

درمی‌یابم که چشمه زلال جوشان و غنی دانش ادبی ایشان به جرئت سرتاسر این دیار را سیراب نموده است... برای نمونه مجموعه شعر مرحوم محمدرضا فتاحی (تندر کرمانشاهی) و یا دیوان ابوالقاسم لاهوتی را که به کوشش زنده‌یاد حسین امیری گردآوری شده است، استاد عاطفی بازنگری و تصحیح نموده و به اصطلاح آن را با موازین ادبی تطبیق داده‌اند. و تا هم اکنون بارها پیش آمده که بینم دنباله بسیاری از رویدادهای ادبی این شهر به استاد عاطفی ختم می‌شود. ایشان همیشه و بی‌دریغ یک پای کار بوده‌اند و البته هیچ میلی به دیده شدن در این میان نداشته‌اند.

چهارم: دفتر شعر جناب کامران تکوک قرار است منتشر شود. زبان دغدغه‌مندی و اعتراض در جزء جزء دفتر به چشم می‌آید. طبیعتاً به دلیل نزدیکی و الفت ویژه شاعر مجموعه با جناب عاطفی و مراودات بین این دو - همچنان که پیش‌تر ذکرش رفت - برای استاد عاطفی کمی عجیب است که چگونه این دفتر پیش از انتشار مورد مشورت و بازبینی ایشان قرار نگرفته است. پاسخ شکرین و احیاناً کمی توأم با شرم شاعر حکایت از وجه دلنشین دیگری از حدیث پدرانگی جناب عاطفی دارد که:

«آقای عاطفی حقیقتاً ترسیدم که نگذارید برخی از اشعار را منتشر کنم!»

آری؛ در ذهن من وجه پدرانگی این استاد فرزانه تندیس‌باشکوه و بی‌بدیل از صحبت‌ها، آموزه‌ها، نگرانی‌ها، دلسوزی‌ها و کمک‌های بی‌دریغ اوست و از ایشان آن‌چنان شخصیت غبطه‌برانگیزی ساخته است که گویی صفات انسانی را به حد اعلاء، تمام و کمال به انحصار خویش درآورده است. و البته هرچند در مورد وجه شاعرانگی ایشان من در حدی نیستم که به آن پردازم اما فکر می‌کنم با من هم‌داستان باشید که اشعار شاعرانی چون جنابان زنده‌یاد بهزاد و گرجی بیانی و استادان پرتو و عاطفی که درد جامعه را دانستند و می‌دانند و گوهر شرافت و صداقت زندگی و کلامشان را تابان نگاه داشته‌اند و به قول عزیز «به دامان شیخ و شاه نریختند» بسی بیشتر به عمق جان می‌نشیند تا اینکه چون بسیاری صرفاً قافیه‌پردازی در کار باشد و احیاناً احاطه‌ای نسبی به فن شاعری<sup>(۳)</sup>. البته و صد البته صداقت لطافت جاری در شعر ایشان هم‌چون موسیقی دلنشین آدمی را تا بی‌نهایت لبریز احساس می‌کند. سخن کوتاه می‌کنم و اگر بخواهم این احساس ناب را با شما تقسیم کنم، قطعه شعری منتشر نشده را از ایشان در پایان می‌آورم. افسوس تا جایی که من می‌دانم این بزرگ‌بلندانیش تمایلی برای داشتن دفتر شعری مدوّن ندارند و من نوعی هرگاه بخت یار باشد احیاناً در نشریات و روزنامه‌ها و یا برگه‌ای کپی شده به سروده‌ای از ایشان برخورد کنم. شما هم اگر در انتهای شعری به تخلص «آشفته» برخوردید از ایشان یاد آورید که آشفته بودن، تمام سهم جناب عاطفی از خویشتن است اما «عاطفی» بودنش سهم ما...

بی تو بر برگریز خاطره‌ها

سهره شعر من نمی‌خواند

با تو سرشار زیستن بودم  
بی تو از زندگی چه می ماند؟

بی تو در چشم من تمامی عمر  
رنگ تکرار و رنگ بیزاریست  
با تو خوش بود زندگی اما...  
بی تو اکنون چگونه باید زیست؟

رفتی و باز زندگی جاریست  
بی تو هم زنده ام نمی میرم  
می تپد دل به سینه ام اما  
بی تو تا روز مرگ دلگیرم

من در این سوی پل تو در آن سو  
بین ما رود زندگی جاریست  
تو گذشتی و گشت ویران پل  
مانده ام در میانه، راهی نیست؟

پاورقی ها

(۱) مقصود نشستی با بیش از نیم قرن قدمت است که هر سه شنبه در کتابفروشی ایران به میزبانی جناب جبار مهرجو برگزار می گردد.



(۲) شگفتا که میان استادان بهزاد و پرتو تفاوت‌هایی بارز در عقاید شخصی وجود داشته که هیچ‌گاه به دوستی دیرینه‌شان لطمه‌ای نزده‌است. گفتگوی این دو را می‌خوانیم. ابتدا جناب پرتو، آقای بهزاد را مورد خطاب قرار می‌دهند:

من اهل شکم تو اهل ایمن بهزاد  
من کافر و تویی مسلمان بهزاد  
تا مست محبتیم باری غم نیست  
راهی ست از این میان به انسان بهزاد  
و استاد بهزاد این چنین پاسخ می‌دهند:  
آنان که معاملان صاحب نظرند  
در صدق و صفای دوستان می‌نگرند  
کفر خود و ایمان مرا عرضه مدار  
کاین هردو به یک پیشیز از ما نخرند!

(۳) درباره‌ی درد آشنا بودن شاعر و نگرش اینان به زندگانی بیان این نقل خالی از لطف نیست. سال گذشته در مراسم خانه‌ی تنبور که به همت استاد علی‌اکبر مرادی برگزار شد، استاد پرتو پیش از خواندن دو قطعه شعر فاخر گردی در حق خویش و ما کم لطفی نموده و این جمله را فرمودند: «شاعر ۸۷ ساله یا شاعر نبوده یا فعال نبوده!

## همیشه معلم

### شهریار طاووسی

دل با خودش دروغ نمی گوید

دل با خودش دروغ نخواهد گفت

یدالله عاطفی - ۱۳۵۰

گاهی با خودت می اندیشی که زمان چقدر زود می گذرد، انگار چشم برهم زدنی است، انگار نمی دانی که سی و چهار پنج سال از عمرت چگونه گذشته است؟ آشنایی ها و دوستی ها چگونه اتفاق افتاده اند و بعضی ها چگونه در دلت جای گرفته اند و هر کاری بکنی نمی توانی از آنها دل بکنی و فراموششان بکنی. فراموشی واژه بدی است، اگر بعضی ها را هم بخواهی که فراموش کنی خودت را فراموش کرده ای. آنها جایی از روحت، ذهنت و قلبت را گرفته اند که خاص آنهاست، برای آنهاست و کسی نمی تواند جای آنان را بگیرد و استاد یدالله عاطفی یکی از آن افراد است.

جوان بودم و تشنه ادبیات و شعر، در به در به دنبال کتاب و داستان و شعر به این سو و آن سو می زدم، هر پاره ورقی را که بر زمین افتاده بود به امید یافتن شعری یا مطلبی برمی داشتم و می خواندم. سال پنجاه و نه بود که شعری به گوشم خورد، شعری آزاد و رها، شعری برآمده از دل، از معلمی که برای شاگردانش درددلی کرده بود، صادقانه و از سر صفای دل با چاشنی دل تنگی و افسردگی جوانی:

ای بچه های معصوم - ای بچه های خوب

امروز از تهاجم اندیشه های دور

چون آسمان ابری بی باران

قلبم گرفته است

امروز صحن مدرسه و روستای پیر

در چشمم آن طراوت پیشین را

از دست داده اند.

شعری که آن را حس می کردی و خود را در فضای دهکده و مدرسه آن و در حال وهوای رابطه معلمی دورمانده از دیار و شاگردانش قرار می دادی. شعر تو را با خود می برد و می برد و می برد:

امروز دهکده خاموش است  
و من دلم عجیب گرفته است  
از دشت‌ها، ترانه چوپانان  
آن نغمه‌های درد  
آن شعرهای ناب محلی  
همراه با نسیم به گوشم نمی‌رسد.

این شعر، شعر «دایه دایه» از یدالله عاطفی بود که بعدها که جزوه‌های کوچک انجمن سخن را یافتم و شعرهای جوانی ایشان را در آن جزوات خواندم، دانستم که «آشفته» تخلص می‌کند.  
پیش از ایشان با شاعری دیگر آشنا شده بودم که «اسدالله عاطفی» نام داشت یا آن‌گونه که عاشقان کرمانشاهی می‌گفتند «اسد». شعر آن جوانمرگ و شهید عشق، رنگ‌وبوی «حافظ» و «بیدل» و «صائب» را باهم داشت:

دردم دگر به حال دوا گریه می‌کند  
بیماریم ز مرگِ شفا گریه می‌کند  
گل در حضور خار گریبان خود درید  
بی‌تاب درد عشق، حیا را چه می‌کند

او خودش گفته بود:

که عاطفی برساند به آستانه عرش  
برای درک محبت غزل‌سرایی را

و همچنین سروده بود:

عشق مذهب سوز و ویرانگر به آیینی غریب  
در دل لامذهبم ایجاد مذهب کرده است

شاعری مأخوذ به حیا که جان خود را فدای گوهر عشق کرده بود و عاشقان شعر او را می‌خواندند و پرهیز را یاد می‌گرفتند:

آغوش اشتیاق هم آغوشیم به غیر

با یاد تو لبالب پرهیز می شود

و چه کشف بزرگی بود که «یدالله عاطفی» برادر «اسد» است و این دانستن اشتیاق را برای یافتن ایشان دوچندان می کرد.

کمی بعدتر، اواخر سال شصت و یک افتخار آشنایی و راهیابی به محضر یگانه دوران، مظهر مردی و غرور، گوهر بی نظیر شعر و معرفت و راستی و پرهیز و آزاداندیشی و آزادگی حضرت استاد، جاودان یاد «یدالله بهزاد کرمانشاهی» را یافتم، کسی را در کنارشان دیدم که در حضور استاد «بهزاد» اغلب ساکت بود؛ اما چهره اش نشانگر دانش و صبر و متانت بود. آری ایشان جناب آقای «یدالله عاطفی - آشفته» بودند. از آن زمان تا به حال افتخار آشنایی ایشان را دارم و از مواهب همراهی با وی بهره ها برده و خواهم برد.

ایشان معلم است. معلمی ذاتی که بی دریغ آنچه را که می داند در اختیارت می گذارد، اشتباهت را تصحیح کرده و با نکته ای گوشزد می کند. هر که باشی خود را در محضرشان شاگرد فرض خواهی کرد، به حرفه ایّت گوش می دهد، صادقانه نظر می دهد، اشتباهت را می گوید و کلامی را که درخور تحسین بداند از بیان آن ابایی ندارد. معلمی که آموزش با او عجین است و در لوح ضمیرش جای گرفته و در جسم و زبان و کلام او جاری شده است. از جنس کسانی است که باید از آنان بیاموزی. وقتی که خاطراتش را بیان می کند همگی دارای نکات بسیاری برای آموختن هستند و این تو هستی که باید شاگرد زرنگ مکتبش باشی و بیاموزی. شبی برای ایشان دوبیتی زیر را فرستادم:

تو را ای مهد دیرین دوست دارم

تو را ای خاک زرین دوست دارم

تو ای ایـران تو ای دار و ندارم

تو را چون جان شیرین دوست دارم

دیر هنگام بود اما ساعتی نگذشته بود که ایشان با بزرگواری دوبیتی زیر را برایم ارسال کردند:

تو را من از دل و جان می پرستم

نه کم بلکه فراوان می پرستم

ستایشگر جهانی داری اَمّا

مَنْت افزون از آنان می پرستم

گاهی به ضرورت بسیار رک و صریح است و گاه با عاطفه‌ای بی‌نظیر در وادی حیا سیر می‌کند و این هر دو از سر اخلاص است؛ اخلاصی که در این زمانه نایاب است. ایشان برای من گفته‌اند که در دوران تحصیل در دبیرستان رازی با استاد درگذشته، شادروان «جلیل قریشی‌زاده - وفا کرمانشاهی» آشنا شده‌اند و همین آشنایی موجب چاپ اشعار ایشان در جزوات «انجمن ادبی سخن» - که اتّفاقی بی‌نظیر در شعر کرمانشاه بوده است - در سال‌های چهل‌ودو و چهل‌وسه شده است.

آشنایی با جناب «جلیل وفا» باعث مراودات بعدی با ایشان در دفتر حسابداریشان در میدان وزیری و تکرار آن در کتابفروشی «علمی» شده که در این دیدارها آقای «عاطفی» گمشده خود را یافته‌اند و با حضرت استاد «بهزاد» آشنا شده‌اند، آشنایی که پس از گذشت بیست سال افتخار آن نصیب این کمترین نیز شد. ای کاش من هم به اندازه جناب آقای «عاطفی» از محضر استاد «بهزاد» استفاده می‌کردم که ای دریغا دریغ که من شاگرد سربه‌هوای محضرشان بودم و بگذریم که پشیمانی سودی نخواهد داشت و قدر بزرگان را باید دانست و از آنان آموخت و آموخت و آموخت. هربار که به خدمت جناب آقای «عاطفی» برسی، شک نباید داشته باشی که به فراخور دانشت خواهی آموخت، در تعریف خاطره‌ای، در خواندن شعری، بیان مطلبی و یا اشاره به موضوعی. ایشان خود می‌گویند که الفبای شعر را ابتدا از برادرشان شادروان «اسد» و بعد از جاودان‌یاد «جلیل وفا» و سپس استاد مسلم شعر جناب آقای «علی‌اشرف نوبتی - پرتو» که عمرشان دراز باد و درخت وجودشان پر بار، یاد گرفته و پس از راه‌یابی به محضر استادان بی‌بدیل شعر ایران و کرمانشاه شادروانان استاد «محمد حسین جلیلی - بیدار» و استاد «یدالله بهزاد کرمانشاهی» از آنان آموخته‌اند و از وجودشان بهره‌ها برده‌اند.

از ایشان تاکنون آثار زیر به چاپ رسیده است و کارهای دیگری نیز آماده چاپ و انتشار دارند که امیدوارم هرچه زودتر به دست مشتاقان ادبیات برسد.

(۱) گزیده اشعار محمدحسین جلیلی بیدار - انتشارات زوار - ۱۳۷۰.

(۲) گزیده غزلیات شهریار - انتشارات آگاه - ۱۳۷۸.

(۳) دیوان اشعار ایرج رضایی «انور کرمانشاهی» - انتشارات آگاهان ایده - ۱۳۸۸.

به هر حال باید قدر ایشان را دانست و از او آموخت. رسم شاگردی و استادی را بایستی از وی بیاموزی که پس از گذشت سال‌ها از کوچ ابدی حضرت استاد «بهزاد» هرگاه که نام ایشان به زبان می‌آید اشک در چشمانشان حلقه می‌زند. آری عمر جنابشان افزون باد و سایه مهر و دانش‌شان بر سر ادبیات کرمانشاه مستدام، قدرشان را بدانیم و از وجودشان استفاده کنیم که بزرگان تکرار ناشدنی هستند. سخن را با دو بیت از غزلی از ایشان به پایان می‌رسانم:

ما با صفای دوست چو دمساز می‌شویم

سر تا به پا تــــرانه و آواز می شویم  
پیریم و شور و شوق جوانی به جان ماست  
گویی به یمن عشق، چو آغاز می شویم

## عاطفه‌ها و خاطره‌ها

### زینب صفایی

یک اتفاق ساده مرا به سال‌های دور برد. سال‌های پایانی دهه پنجاه، شهرک آبادانی و مسکن، دبیرستان دخترانه فرهاد و بعدها دبیرستان مطهری. چقدر آن سال‌ها زود گذشت با تمام سختی‌ها و شادی‌هایش، با شور و اشتیاق نوجوانی و جوانی. شیطنت‌های دخترانه آن سال‌ها که البته چارچوب خودش را داشت؛ محدودیت تربیتی و اجتماعی که برای نسل جوان امروز قابل درک نیست. می‌توان گفت تنها تفریح آن سال‌های ما حضور در مدرسه و بودن در کنار هم کلاسی‌هایمان بود. سال‌های شروع جنگ، ترس، وحشت و... اما بزرگترین انگیزه ما برای رفتن به مدرسه وجود دبیر درس زبان فارسی جناب آقای عاطفی بود. استاد تکرار نشدنی ادبیات، مردی بی‌نظیر، سراپا خلوص و حسن نیت، با صفا بود و صمیمی. مردم‌دار و وظیفه‌شناس با احساس مسئولیتی بی‌مانند نسبت به هم‌نوعانش. یکی از بزرگترین افتخارات زندگی من و هم‌کلاسی‌هایم شاگردی ایشان بود. علاقه ما به کلاس درس ادبیات به حدی بود که برای شروع کلاس درس لحظه‌شماری می‌کردیم و اگر می‌توانستیم در تمام طول کلاس نفس نمی‌کشیدیم که مبادا صدای نفس کشیدن ما مانعی باشد برای شنیدن صدای استاد. با شنیدن صدای زنگ که خیلی زود به نظر می‌آمد، بچه‌ها بی‌اختیار می‌گفتند: آه... تمام شد. اشتیاق برای استفاده از کلاس درس ادبیات به اندازه‌ای بود که از کلاس‌های دیگر هم استفاده می‌کردیم. مثلاً زمانی که دبیر ما غیبت داشت و آقای عاطفی در کلاس دیگری بود با کسب اجازه از استاد از محضرشان بهره می‌گرفتیم و به کلاس دیگر می‌رفتیم. آنقدر با هیجان سر کلاس صحبت می‌کردند که ما تعجب می‌کردیم از این همه انرژی و علاقه. اول صبح طول و عرض حیاط دبیرستان را قدم می‌زدیم و گوش به زنگ صدای ژیان خاکستری رنگ استاد می‌ماندیم که نوید آمدن ایشان را می‌داد. از در مدرسه که وارد می‌شدند، بچه‌ها به سمتش هجوم می‌آوردند و جواب مهمه بچه‌ها، احوالپرسی‌ها و سؤال‌هایمان، همیشه لبخند بود و جواب‌هایی کوتاه و صبورانه. با اصرار می‌خواستیم وارد اتاق دفتر نشوند و به سؤال‌های ما جواب دهند. ایشان با بزرگواری قبول می‌کردند. چه بی‌فکرهایی بودیم. حتی در زنگ تفریح هم اجازه استراحت به استاد نمی‌دادیم.

\*\*\*

چشمانم را می‌بندم. تصور یک لحظه درس کلاس ادبیات آقای عاطفی. پای تخته‌سیاه مردی متین و باوقار ایستاده. پشت به کلاس، از پنجره به بیرون نگاه می‌کند. به سمت کلاس برمی‌گردد. زیر لب زمزمه می‌کند:

از دست‌بوس میل به پابوس کرده‌ام

خاکم به سر، ترقی معکوس کرده‌ام

که بی‌دلیل نبود خواندن این بیت شعر. حتماً دلیلی داشت آن ساعت و آن روز.

تسبیح زرد کهربایی رنگ که با هر بار تکان دادن دست استاد، دانه‌های آن حرکت می‌کردند و نگاه ما را به خود جلب می‌نمودند. تمام حرکات و هر چه مربوط به آقای عاطفی می‌شد برای ما نهایت زیبایی و تحسین را همراه داشت.

\*\*\*

ذهنم به هم ریخته و آشفته است. با فکر کردن به آن سال‌ها خاطرات بسیار تلخی هم برایم تداعی می‌شود. گفتنی‌ها کم نیست. خطاب به استاد عزیز و تکرار نشدنی‌ام جناب آقای عاطفی: آرزو دارم یک‌بار نه بلکه بارها توفیق دیدار شما نصیبم شود. از خدا می‌خواهم هر کجا هستید سلامت باشید و شاد. آخرین بار که شما را دیدم سال ۱۳۶۱ در مراسم ختم برادر جوانمرگم بود که شما برای همدردی با ما قبول زحمت کرده بودید. آن روز متوجه داغ درون شما و معنای اندوه نشسته بر چهره شما شدم. زمانی که سر کلاس درس بنا بر اصرار ما درباره مرگ برادر بزرگترتان جوانمرگ و روانشاد اسدالله عاطفی پرسیدیم و شما طفره رفتید و در نهایت زمزمه‌ای مبنی بر:

امشب که رقیب عاطفی را

بی‌عاطفه‌ام روی در آغوش

پیراهن هر دومان سپید است

یعنی تو عروس و من کفن پوش



## شاعر عاطفه‌ها

### محمدعلی اثنا عشری

قبل از این که با یدالله عاطفی آشنا شوم، برادرش را می‌شناختم، زنده‌یاد اسدالله عاطفی آن که با دلش زیست و با درد دلش زندگی را ترک کرد و اثری پر از شور و عشق و درد از خود به جا گذاشت. او خاموش شد اما صدای او هیچ‌گاه خاموش نمی‌شود. زندگی و افکار شاعرانه و عاشقانه اسد، در باروری اندیشه یدالله بی‌تأثیر نبوده است. اما آنچه یدالله را ساخته و پرداخته است، حضور مداوم استاد بهزاد در زندگی اوست. این حضور حتی پس از درگذشت آن استاد بزرگوار در زندگی روزمره یدالله به چشم می‌خورد. یدالله عاطفی عاشقی است که از محبوب خود، دور افتاده است، اما مدام با بهزاد و اندیشه‌های انسانی او زندگی می‌کند. رفتارهای شیرین او را هیچ‌گاه از یاد نبرده است. یدالله عاطفی بر اثر مصاحبت دائم با استادش خصایل جوانمردی و حق‌طلبی و حقیقت‌گویی را همیشه با خود به همراه دارد و آن را با عواطف انسانی و ادب و نجابت ذاتی خود، عجین کرده است.

یدالله با شعر متولد شده و در آن رشد کرده است و به تعالی و کمال رسیده است. گنجینه‌ای از شعر و ادب و احوال شاعران و بزرگان ادب و موسیقی را از گذشته تا امروز را با خود دارد. حضور او در انجمن مهر و در جمع دوستان، موجب گرمی و رونق انجمن است. عاطفی از خیل شهسواران است. می‌تازد و از کسی باک ندارد. می‌خواند، می‌خندد و می‌گرید. فرهنگ زنده این دیار و این قوم است. عاطفی مظهر مهر و عاطفه است. استاد بهزاد در این قطعه گفته است:

نه هر آن کو عطفی دارد

به یدالله عاطفی مآند

او فرشته‌ست اگر فرشته چون او

شیوه دوست‌پروری داند

عاطفی با همه در ارتباط است. به هر جا که سخن از شعر و هنر و موسیقی است و فراخوانده شود، حاضر است و در هر زمان، زندگی می‌کند. عاطفی همان آدم است که از بهشت به این دنیا دعوت شده است - رانده نشده - گفته‌اند بیا این جا شعر بگو، حرف بزن، با صدای خوبت بخوان و بخندان و بگریان تا ماتم دوری از بهشت و غم دوست را از یادها ببری. استاد بهزاد در مجموعه با دوستان و یاران به نقل از فصل‌نامه ادبی گوهران می‌نویسد: «یدالله عاطفی نویسنده و سخنور گرانقدر دیار ماست که در مدارس عالی، ادبیات فارسی تدریس می‌کند و راهنمایی مطمئن است برای جوانان و تازه‌کارانی که می‌خواهند آثاری منتشر کنند. خود وی نیز گزیده‌ای از

غزلیات شهریار را به طبع رسانده است. حضرت ایشان نظری بلند دارد و همه کس و همه چیز را به خوشبینی می‌بیند و با او در این زمینه بگو مگوها داریم.»

آقای عاطفی بسیار خوش‌بین، با محبت و با ملاطفت‌اند. از کسی رنجیده‌خاطر نمی‌شود و از کسی عیب‌جویی نمی‌کند. همواره نظر به جنبه‌های مثبت اشخاص دارند. در شعر و ادبیات، مطالعه‌ای عمیق و گسترده و دائمی دارند و در این زمینه، صاحب‌نظر و پژوهشگری عاشق است تا آنجا که زندگی او در شعر و ادبیات و مطالعات و پژوهش‌های ادبی خلاصه می‌شود. از پژوهش‌های ادبی ایشان، *گزیده‌ای از غزلیات شهریار و گزیده‌ای از اشعار استاد محمدحسین جلیلی (بیدار)* است، با مقدمه‌ای ارزنده و درخور این بزرگواران. تصحیح و ویرایش و نوشتن مقدمه‌ای مفصل (۴۰ صفحه) بر *گزیده اشعار ابوالقاسم لاهوتی* به کوشش غلامحسین امیری، که این مقدمه، گزارش کاملی است از زندگی و آثار این شاعر پُرآوازه.

ویراستاری و نوشتن مقدمه‌ای (بیش از ۴۰ صفحه) بر مجموعه شعر استاد محمد شکری (آرش کرمانشاهی) با عنوان *خانه برفی باور* که در واقع نقدی است بر اشعار کلاسیک و نو این شاعر با احساس و دوست و یار زنده‌یاد اسدالله عاطفی.

همچنین وظیفه خود می‌دانم از مقدمه‌ای که بر کتاب *در خلوت شب* این جانب نوشته‌اند و پیراستن آن از ایرادها، قدردانی کنم. البته نظر ایشان در ترغیب نویسنده و معرفی اثر تأثیر بسزایی دارد. یقیناً آقای عاطفی آثاری از سروده‌ها و تحقیقات ادبی خود در دست دارند که دوستان و علاقه‌مندان در انتظار انتشار آن هستند. این مقاله را با نوشته زیر که به قلم شیوای جناب آقای کامران تکوک است به پایان می‌رسانم:

«نوشتن درباره استاد گرانمایه، یدالله عاطفی هم سخت است و هم آسان و در واقع سهل است و ممتنع. زیرا شخصیت انسانی و هنری این بزرگوار به مرحله‌ای از شکوفایی و باروری رسیده که هنگام نوشتن از او فکر می‌کنی که می‌توانی به راحتی درباره حیات ادبی و اجتماعی و هنری او سخن بگویی اما درست در لحظه‌ای که قلم بر کاغذ می‌لغزانی و سعی بر آن داری تا جملاتی درباره او بنویسی، می‌بینی که سادگی، صداقت، صمیمیت، مهربانی، افتادگی و خاکساریش، چنان ژرفایی به شخصیت انسانی او بخشیده است که نوشتن درباره او را سخت و دشوار می‌کند.» (برگرفته از روزنامه باختر مورخ دی‌ماه ۱۳۹۶)

## نگاهی گذرا به اخوانیاتِ آشفته و شیدا

ابوالقاسم شیدا

شکار شیر، گوزن است و آن یوز، آهو  
و مردِ بخرد را علم و حکمت است شکار  
و مرد علم به گور اندرون، نه مُرده بود  
و مردِ جهل، ابرتخت بر، بود مردار  
(ابوالهیثم جرجانی، به نقل از صفا، ۱۳۳۵: ۵۳۴)

\*\*\*

ترویجِ ادب، شعار احمدوندی  
آهو ی هنر، شکار احمدوندی  
پنهان چه کند؟ صفای باطن پیداست  
در طلعتِ آشکارِ احمدوندی  
تقدیرِ وی از مفاخرِ فضل و ادب  
سرمایهٔ افتخارِ احمدوندی  
صد گنجم اگر بود به کف می‌ارزید  
یکجا کنم‌ش نثارِ احمدوندی  
خواهم ز خدایش که به پاداشِ عمل  
رواق بدهد، به کار احمدوندی

جای بسی خوشحالی است که می‌بینم در این «از تهی سرشار»، روزگاری که همچون دوران خواجه شیرازی:

پر جبریل را اینجا بسوزند      بدان تا کودکان آتش فروزند

(مثنوی «آهو ی وحشی» چاپ دکتر نیساری)

هنوز دریادلانی یافت می‌شوند که با شور و شوقی تحسین‌برانگیز، نیروی جان و جوانی خود را در قلمرو پاسداری از میراث فرهنگ و ادب و هنر به کار می‌گیرند، بدون هیچ‌گونه چشم‌داشت مادی و بی‌آن‌که از این بابت جوینده نام و نانی باشند. نمونه را ادیبان فاضل و خوش‌ذوقی که دست اندر کار نشر فصل‌نامه وزین قلم‌اند، بالاخص دوست گران‌سنگ و بافرهنگ، جناب دکتر محسن احمدوندی نازنین و سرکار خانم گران‌مایه الهه دارابی، مدیر مسئول آن؛ که هرکدام به اندازه وسع و توان خویش، در این راه سنگ تمام می‌گذارند و نام‌آوران ادب و فرهنگ و هنر این دیار را قدر می‌نهند و بر صدر می‌نشانند. در همین جا به این گرامیان دست مریزاد می‌گویم و از درگاه حق توفیق روزافزونشان را آرزو مندم.

به یاد دارم که نخستین دیدارم با جناب یدالله عاطفی، در کتاب‌فروشی آقاجبار (ایران) اتفاق افتاد، در سال ۱۳۵۱، یعنی اوایل خدمتم در آموزش و پرورش کرمانشاه. این کتاب‌فروشی، در کوچه‌ای با فاصله بسیار نزدیک، با دبیرستان کزازی قرار داشت. جناب عاطفی بود و همسر خوش حال و احوالش، سرکار خانم مرضیه آزمون که رفتار بسیار صمیمانه و بی‌آلایش این زوج جوان و جوینده کتاب با یکدیگر، برایم خیلی جالب و قابل تحسین جلوه می‌کرد. بعد از آن دیدار نیز، گاه و بی‌گاه، عاطفی را، اغلب در کنار شادروان استاد بهزاد، در همانجا ملاقات می‌نمودم و از فیض حضورشان بهره می‌بردم، بعضی وقت‌ها هم کتاب‌هایی را از ایشان به امانت می‌گرفتم، کتاب‌های نفیسی که با چه ذوق و سلیقه و دقت و ظرافتی درون جلد‌های مخصوص، پوشانده می‌شد تا از آفت فرسودگی در امان بماند. تا این که از مهر ماه سال پنجاه‌وشش که با همراهی چند تن از دوستان فاضل و یکدل، انجمن ادبی مهر، روزهای سه‌شنبه هر هفته به نوبت در منزل یکی از یاران انجمن برگزار شد، جناب عاطفی هم در اواخر همان سال به جمع یاران انجمن پیوست، که در اینجا به منظور اجتناب از دراز دامنی، به تاریخچه و چگونگی کار آن نمی‌پردازم. خلاصه این که شالوده این دوستی، روزبه‌روز استوارتر و پابرجاتر گشت و در این مدت، با خاطراتی شیرین و به یاد ماندنی، از این بزرگوار چه محبت‌ها و یاری‌ها و دلنوازی‌ها و خوش‌مشربی‌هایی که دیده‌ام، بماند. تا سرانجام دست سرنوشت در مهرماه سال نودوپنج، خانواده ما را به تهران کوچانید و از دیدار هم محروم شدیم، در حالی که سلسله اخوانیات ما تلفنی و بیشتر با ارسال پیامک ادامه یافت، که در اینجا به نقل پاره‌ای از آن‌ها که در دسترس بوده اکتفا می‌شود. برای پرهیز از پر حجم شدن مطالب، حتی الامکان، از آوردن عنوان‌های دوستانه و ادای احترام‌های مرسوم و تاریخ سرایش هر شعر خودداری می‌شود و بدون هیچ آداب و ترتیبی تنها به آوردن متن اصلی اشعار اکتفا می‌گردد:

دانی که چه همدم عذابم کرده

پیوسته دچار اضطرابم کرده؟

امروز، سه روز است که صاحب‌خانه

از خانه خویشتن جوابم کرده

شیدا

افسوس ز خانه‌ات جوابت کردند

با رنج، دچار اضطرابت کردند

خوبانِ مُقَرَّب، به بلا می‌افتند

زین روی به محنت، انتخابت کردند

عاطفی

ز هجرانِ تو ای یارِ دل‌افروز

همه دردم، همه رنجم، همه سوز

نه یک روز و نه یک ماه و نه یک سال

همه سال و همه ماه و همه روز

شیدا

تو ای استاد، ای شمع شب‌افروز

که یک عمر است می‌سوزی شب و روز

تو می‌تابی چو مهرِ عشق و دانش

به ما و هر که باشد دانش‌آموز

عاطفی

تو آبِ حیات و من سرابم بی تو

در دورخی از رنج و عذابم بی تو  
ای خانه‌ات آباد، چه کردی با من؟  
کز دستِ دلم، خانه خرابم بی تو

شیدا

دیروز تو نازنین خطابم کردی  
از بادهٔ شعرِ خود، خرابم کردی  
امروز که دلبستهٔ مهر تو شدم  
در آتشِ دوری‌ات کبابم کردی!

عاطفی

با هم من و تو الفتِ دیرین داریم  
چه خاطره‌ها از آن و از این داریم  
زان محفل با صفا - که یادش خوش باد! -  
یک حافظه، خاطراتِ شیرین داریم

شیدا

صد شکر که «انجمن» فراهم داریم  
از صحبتِ یاران، دلِ خرم داریم  
شعر و ادب و سرود با هم داریم  
افسوس تو را میان خود، کم داریم!

عاطفی

به مناسبت روز مرد:

آقامنشی از سر و رویت پیداست  
مردانگی از خوی نکویت پیداست  
مردانگی آن نیست که گویی به زبان  
مردانگی از خصلت و خویت پیداست

شیدا

ای دوست، صفای دل، ز رویت پیداست  
شرم و ادب و وفا ز خویت پیداست  
روز پدر و مرد مبارک بادت  
چون مردیات، از خوی نکویت پیداست

عاطفی

برای آن نازنین مرد ادیبی که در «انجمن مهر» با ادبیات معاصر گوهرافشانی می کند:

با شوق، به دنبال تو پیوسته دویدیم  
بسیار دویدیم و به گردت نرسیدیم  
چون باده ناب و عسل و شهد و شکر بود  
هرگاه که شعری ز دهان تو شنیدیم

شیدا

هر چند در این بادیه بسیار دویدیم  
ای دوست، صفای سخن از شعر تو دیدیم

از مثنوی معنوی آن بحر خروشان

بس نکته نیکو ز زبان تو شنیدیم

عاطفی

باشد ز غمش دلم اگر آشفته

دارد ز دلم، کجا خبر «آشفته»؟

ای پیکِ سحر! مکن تعلل، برسان

از جانب من، سلام بر «آشفته»!

شیدا

پیک آمد و آورد پیام از شیدا

شد شاد دلم از آن کلام، از شیدا

آشفته مباد، آن دل پر ز صفا

حق دور کند بلا، مدام از شیدا

عاطفی

به دیدارت نیایم یا بیایم؟

همین امروز یا فردا بیایم؟

دلم خواهد که گستاخانه، با شوق

سراغت مست و بی پروا بیایم

سبک روح و سبک سیر و سبک بال

همین دم با هوایی—ما بیایم



هوایِ ما اگر تأخیر دارد

به بال عشق، برق آسا، بیایم

شیدا

بیا جانا که ما چشم انتظاریم

که آرامش ز هجرانت نداریم

قرارِ بزم و جان و دل تو بودی

از آن روزی که رفتی، بی قراریم

زمستان است و سرما، گر بیایی

سراپا سبز و خرم، چون بهاریم

عاطفی

در اینجا به بخشی از منظومه بلندی می پردازم که در «انجمن مهر» سروده شده ولی مربوط به این گفتار است:

نام یزدان شد کلید فتح باب

هرگز از نام شریفش رخ متاب

بر زبان آوردن نام خدا

رمز پیروزی بود در کارها

\*\*\*

من شکسته بسته درجا می زنم

لیک گاهی دل به دریا می زنم

می کشانم از جهالت یا جنون

طبع را در عرضه گاهِ آزمون

دارم از درگاه حق چشم امید  
تا شوم در بین یاران، روسفید

\*\*\*

سال‌های خدمتتم افزون ز سی  
سر شده با نظم و نثرِ پارسی  
دیگر اکنون جسم و جانم خسته است  
برفِ پیری، بر سرم بنشسته است  
می‌روم جایی که دل خرم شود  
شادی‌ام افزون و ماتم کم شود  
سال‌ها گردیده در «کانون مهر»  
کارها، بر محورِ قانونِ مهر:  
منتظر ماندیم هر یک ناصبور  
تا سه‌شنبه کی رسد از راه دور  
منتظر ماندیم با آغوشِ باز  
پشتِ درها، از برای پیش‌باز  
شادمان گشتیم از دیدار هم  
بوسه‌ها دادیم بر رخسار هم  
همچنان بدرِ محبت کاشتیم  
تا از آن‌ها خرمنی برداشتیم  
همچنان تا روزگاران یاد باد  
یاد بادا، یادِ یاران، یاد باد!

\*\*\*

عشق در دل‌ها، چه غوغا می‌کند  
قطره‌ای را عینِ دریا می‌کند  
از زبان ما جناب مولوی  
خوش سروده در کتاب مثنوی  
«این نفس، جان دامنم برتافته است  
بوی پیراهان یوسف یافته است  
کز برای حق صحبت سال‌ها  
باز گو حالی از آن خوش حال‌ها  
من چه گویم یک رگم هشیار نیست  
شرح آن یاری که او را یار نیست»  
عاطفی، خود شاعری آزاده است  
نیک‌مرد است و ز نیکان زاده است  
شاعری صاحب‌دل و صاحب‌کمال  
فاضلی فرهیخته، نیکوخصال  
شهریار دل‌نواز محفل است  
دل‌نواز سرفراز محفل است  
اوستادی فاضل و بی‌ادعاست  
خوش‌بین و اهل ذوق و با صفاست  
خود نه تنها شهره در این محفل است  
سرشناس مردم صاحب‌دل است  
داستان فیض او با دوستان  
قصه باران بود با بوستان

هر کجا پا می‌نهد، بعد از سلام  
شوخ طبعی می‌کند با خاص و عام  
گر بگویم: یار دیرین من است  
در برم، چون جان شیرین من است  
این قیاس است و قیاسی نابجاست  
چون «یدالله» است و فوق دست‌هاست

\*\*\*

من کی‌ام؟ دیرینه‌شیدای شما  
همدم اینجا و آنجای شما  
لطف یاران، هر زمان، نسبت به من  
روزافزون بوده در این انجمن  
تا سر این خوان احسان بوده‌ام  
ریزه خوارِ خوانِ اخوان بوده‌ام  
تا که جانی هست باقی در تنم  
کی توانم دل از ایشان برکنم

شکسته بسته‌ای است ناقابل برای یاران ادیب و باصفای انجمن مهر، در پاسخ شعر پر مغز و زیبای استاد گرامی  
آقای ابوالقاسم شیدا و سپاس از محبت‌ها و فیض‌بخشی‌هایش:

می‌کنم آغاز با نام خدا  
کانجمن را حفظ دارد از بلا  
آن خدای خالق کون و مکان  
کو به خاک ناتوان، بخشید جان  
آن خداوند بزرگ بی‌نظیر

کو بود افتادگان را دستگیر  
پس رسولش را درود بی کران  
می فرستم از بن دندان و جان  
بعد از او بر خاندان او درود  
که نظیر خاندانش، کس نبود  
زان میان یک تن علی مرتضاست  
که حسابش از همه مردان جداست  
یا که فرزند شهید او حسین  
کش بود بر گردن اسلام، دین  
بر همه آزادگان، او سرور است  
فخر حق جویان و فخر حیدر است  
پس به یاران عزیزانجمن  
که همه اهل دل اند و اهل فن  
دارم از دل صد درود و صد سلام  
کانجمن یابد از ایشان انتظام  
میرِ مجلس، اوستاد کم نظیر  
حضرت شیدات، مردِ گوشه گیر  
شاعری استاد و استادی ادیب  
دردِ اهل علم را باشد طیب  
اوستاد و شاعر و بی ادعاست  
زان سبب چون جان، عزیزِ جمع ماست  
شعر و گفتارش، متین و دلکش است

نکته‌سنجی‌های نابِ او خوش است  
آفرین بر شعر «شیدا» آفرین!  
پس درود ما، به شیدا آفرین  
شهرهٔ فضل و ادب، در شهر ماست  
آفتابِ علم و نورش بهر ماست  
هست او خورشیدِ ملکِ انجمن  
کو همی تابد به بحری موج‌زن  
آن محیطی که در آن غرقند خلق  
گر ز غرب و یا که از شرق‌اند خلق  
رود نه، دریا نه، اقیانوس‌ها  
که در آن غرق‌اند جالینوس‌ها  
مثنوی بی‌نظیر مولوی است  
کز وی ارکانِ فضیلت‌ها قوی است  
مثنوی بحری پر از توفان بود  
کز شکوهش، عقل ما حیران بود  
هست بحری بی‌کرانه، مثنوی  
کز خروشش، نغمهٔ جان‌بشنوی  
هست بحری که در آن غوطه‌زنی  
بس گهر یابی به لطفِ ذوالمنی  
آری آری، مثنوی دریا بود  
میرِ کشتی‌بان ما، «شیدا» بود  
مثنوی، دریا و توفان کار او

وز چنین توفان، بر آید او، نکو  
گرچه ما را تا دلِ توفان برَد  
جمله را بر ساحلِ فیض آورد  
گفت می‌باید به مُلا، آفرین  
بعد از او، بر کار «شیدا» آفرین!

\*\*\*

هر کجا باشی، خدا یارِ تو باد  
یاور و یار و نگهدار تو باد  
گر نصیب ما شود این افتخار  
جانبِ تهران، بگردی رهسپار  
بعد از آن «شیدا» شود شیدای تو  
گل بیفشاند ز سر تا پای تو  
خانه دل را قدمگاهت کند  
جان فدای چهرهٔ ماهت کند  
چشم بدخواه و حسودت کور باد  
رنج و ناکامی، ز جانت دور باد

□ منابع

- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۳۵). تاریخ ادبیات صفا. جلد اول. چاپ دوم. تهران: کتابفروشی ابن‌سینا.

## شمس قیس رازی کرمانشاه

### محسن اخوان گوران

مجلس ترحیم دایی مادرم بود. مهمان‌هایی از تهران آمده بودند. هر کدام‌شان در خانه‌ای استراحت می‌کردند. من هم مهماندار خاله، شوهرخاله و بچه‌هایشان بودم. رسم بر این بود که همه در خانه صاحب‌عزا جمع و به اتفاق راهی مسجد می‌شدند، قبل از شروع مراسم خودمان را رساندیم. پسرخاله بزرگم، داش اکبر<sup>(۱)</sup> تا سید را دید، دوید و روبوسی کرد و خوش آمدگویی، و جمع‌مان سه‌تایی شد، قبل از این که راهی مسجد شویم، کلی آدم جمع شد، آقای یدالله عاطفی هم آمد. داش اکبر دستش را گرفت و به سید معرفی‌اش کرد: «شمس قیس رازی زمانه ما، عاطفی.» برق از سرم پرید، یا خدا، داش اکبر دوباره میناشکنی نکند! بر خلاف تصور اولیه‌ام خیلی جدی به استاد رضا سید حسینی<sup>(۲)</sup> توضیح داد: «ایشان از معدود آدم‌هایی است که تمام قوالب شعری کلاسیک را به خوبی می‌شناسد، بحرهای عروضی را استادانه می‌داند، معرکه است، استادی است تمام، شعر هم خوب می‌گوید. از همه مهم‌تر بی‌ادعاست بر خلاف خیل عظیم بی‌سوادان پُرمدعا. و کلی تعریف و تمجید که از داش اکبر به جز در مورد استاد بهزاد کرمانشاهی<sup>(۳)</sup> ندیده و نشنیده بودم. از کسی که از مقدمه دکتر سجادی بر دیوان خاقانی ایراد می‌گرفت و شاعران خوب و مطرح را در لغزش‌های کوچک و یا برداشت مضمون از قُدماء به سُخره می‌گرفت، عجیب بود.

آقا یدالله معذب بود و خجالت می‌کشید. سرش را به طرفین حرکت می‌داد و نه! نه! می‌گفت. مجلس فاتحه تمام شد، داخل گاراژ دایی باز هم بحث شعر و شاعری و ادبیات کلاسیک و مُدرن شد، جمع‌مان چهار نفره شده بود. سید شاعر نبود اما شعر را خیلی خوب می‌شناخت، گفتگو برایش کسل‌کننده نبود. داش اکبر از اشراف کامل سید به شعر کلاسیک حیرت کرده بود. سال‌های بسیاری بود که استاد یدالله عاطفی را به خوبی می‌شناختم، نورچشمی و برکشیده استادمان بهزاد بود، به دلیل فاصله سنی نه چندان زیادمان افتخار مستقیم شاگردیش را نداشتم، اما بسیار و به کرات از دانش و سوادش بهره‌ها برده بودم، تعریف و تائید داش اکبر بی‌جا نبود. سال‌ها معلمی کرده، دلسوزانه و پاک، نزد استادان بزرگی در دانشگاه ابوریحان بیرونی (علّامه طباطبایی فعلی) تهران نکته‌ها آموخته، دامنه مطالعات وسیعش به قبل از دیپلم گرفتن و خدمت سپاه‌دانشی در دیواندرة کردستان و سه سال معلمی و تنهائی‌اش در نیاوند برمی‌گشت. برادر جوانمرگش شاعر دل‌سوخته و با احساس اسدالله عاطفی<sup>(۴)</sup> در پرورش شاعرانگی‌اش نقش مؤثری داشته و بعدها همنشینی و نشست و برخاست با بزرگانی چون آقاحسین جلیلی - بیدار<sup>(۵)</sup>، پرتو<sup>(۶)</sup>، قریشی‌زاده‌ها<sup>(۷)</sup> و خصوصاً مرادش استاد استادان یدالله بهزاد کرمانشاهی و حضور در انجمن ادبی «سخن»، شاعرانگی و پختگی او را به کمال مطلوب رسانده و مطالعات دائمی‌اش که سخت بوده و طاقت‌فرسا. چندین عمل چشمی که انجام داده، گویای سخت‌کوشی‌اش بوده، کمتر دیوان شعری و اثر فاخر ادبی کلاسیک و یا ادبیات معاصر غربی و امروزی ایران را ناخوانده گذاشته است. با حقوق معلمی کتابخانه‌ای غنی و پُربار گرد آورده و با روی باز و دستی گشاده به راحتی در اختیار دانشجویانی که حتی اسم‌شان را



نمی‌داند قرار می‌دهد. شعر را سخته و پخته می‌سراید، بارها با مرثیه‌هایش گریسته‌ایم. هر پرسش کوتاه ادبی را با صبر و حوصله‌ای مثال‌زدنی و بی‌کم‌وکاست پاسخ می‌دهد. بی‌چشم‌داشت مالی، هرچه بخواهی وقت می‌گذارد، بارها اعتراض کرده‌ایم: نکن آقا! کار خودت را انجام بده، به دیگران راهنمایی هم بکن، حیف است، این همه وقت را برای کار دیگران ضایع نکن. پاسخش تنها لبخند نجیبش بوده و هست. مهربانی را در اوج مهربانی دارد، گویا به دشمنانش هم مهر می‌ورزد. بیشتر از سی سال است می‌شناسمش، اما نشنیده‌ام از کسی بد بگویند. زندیاد استاد بهزاد با شوخ‌خند می‌فرمود از دید و نظر یدالله همه خوبند، هیچکس بد نیست.

اگر به جای تصحیح اشعار شاعرانی که اشعارشان را با کمک ایشان چاپ کردند، خودش شعر می‌سرود، باید چندین مجموعه شعرش تا کنون چاپ شده بود. اگر به جای ویرایشِ مجانی کتاب‌های همشهریان، کمی برای نوشته‌های خودش وقت می‌گذاشت، حالا باید چند کتاب تحقیقی خوب چاپ کرده بود. اگر دیوان‌های شعرای هم‌دیاری را که جمع‌آوری کرده و غلط‌گیری شده در اختیار دیگران نمی‌گذاشت، تا آنها به نام خودشان چاپ کنند، حالا چند اثرش در ویرتین کتابفروشان بود. اگر اعتراض و شکایت و جنجال را بلد بود، ناشر نامحترم اسمش را از روی جلدِ گزیده اشعار شهریار بر نمی‌داشت و با همان مقدمه ایشان چندین بار تجدید چاپش نمی‌کرد. اگر شب‌نخوابی‌هایش را برای مقدمه‌نویسی و ویرایش کارهای خودش می‌گذاشت و دست‌نویس‌های این و آن را به کتاب‌های آبرومندی تبدیل نمی‌کرد، حالا سال‌ها از آن عمل می‌گذرد، هنوز هم کارهای خودش مانده و ترسیدیم، کلی کار نیمه‌تمام داشت، حالا سال‌ها از آن عمل می‌گذرد، هنوز هم کارهای خودش مانده و کارهای دیگران برایش اولویت دارد. اگر این‌گونه نبود، یدالله عاطفی نبود. عبور از این نبایدهاست که تفاوت را ایجاد می‌کند. شعر و شاعری چیست؟ در هر کوچه و خیابانی و در هر کافه و انجمنی چند شاعر نشسته است، مهربانی و صفاست که کم‌یاب است و گاه نایاب. هی واژه‌های تکراری را در قالب وزن‌های یکنواخت و کسل‌کننده گنجاندن به خدا هنر نمی‌خواهد. هنر واقعی عاشق بودن است، اشک ریختن است برای کسی که دوستش داشته‌ای و حالا نیست، مهربانی را زندگی کردن هنرمندی است. دست رد زدن به سینه شهرت و مال و مقام، و این که حرف و عمل و شعرت یکی باشد، هنر می‌خواهد.

سه‌شنبه‌ها اگر در «کتاب ایران» حضور نداشته باشد، حالمان بد است، من به زبان می‌آورم، آقا جبار تودار است، تنها اخمش بیشتر می‌شود، حرف نمی‌زنیم، شاید چایی هم نخوریم، تلفنی احوالش را می‌پرسیم، خیالمان کمی راحت می‌شود و می‌رویم پی کارمان. وقتی هست و جمع‌مان جمع است، حالمان را خوب می‌کند، اگر حالش خوب باشد، گوشه‌ای از دستگاه‌های آوازی خاطره‌انگیز را برایمان می‌خواند، صدایش برایمان بهترین صداهاست. دلشوره‌هایش گاهی کلافه‌مان می‌کند، اما دلگرم‌کننده است، کمی از نبود آقا را برایمان جبران می‌کند. تا همین چند سال پیش در جلسه‌های کتابفروشی آقا جبار چه بزرگانی بودند، یکی یکی رفتند. اول از آقا شروع شد، مصیبت و واویلا، ابتدای حیرانی، بغض و گریه و بغض. بعدها خان‌بابا جیحونی<sup>(۸)</sup> خودش را گم کرد، عاطفی در خانه پیدایش می‌کرد و می‌آوردش تا به کلی زیر خاک گمش کردیم. غلامحسین امیری<sup>(۹)</sup> با

تنی نحیف و دردی سنگین می آمد تا دیگر نتوانست، جوانی هم کمکش نکرد، عاطفی جمع مان می کرد تا در خانه غلام با تار و آواز پوریا خاکپور قبل از مردنش در خفا و در نهان عزاداری کنیم و او خوشحال باشد و لبخند بزند، خیلی زود غلام هم طاقتش تمام شد و مُرد. همین سال نودوشش فریدون نکونام<sup>(۱۰)</sup> ترک مان کرد. قبل از رفتنش باین که در کُما بود و نه خودش را می شناخت نه کسی دیگری را، عاطفی من را هم خبر می کرد با هم می رفتیم آی سی یو بیمارستان بیستون تا در گوشش شعر امید بخواند و امیدوارش کند به زندگی، هر چند نشد. حالا جمعمان کوچکتر شده، استاد پرتو کمتر می آید، شکر خدا از ما سرحال تر است. اگر بخواهم از عاطفت های عاطفی بنویسم زمان کم می آورم. خیلی ها مُدام نق می زنند که بدشانسیم، ولی من با صدای بلند فریاد می زنم خوش شانس بوده و هستم. خداوند فرشته هایی را در مسیرِ سختِ زندگی قرار داده که هر کدامشان برایم نعمتی گرانبها بوده اند. حالا باین همه غم و غصه خوشحالم، استاد یدالله عاطفی را دارم، وجودش، نفسش، راهنمایی ها، دلشوره ها و دلداری هایش در این سرایشبِ زندگی که دامگه ای است مخوف برای غلطیدن در خواهش های نام و جاه و لذت های زودگذر، غنیمتی است بس گرانبها. دعا می کنم که عمرش دراز و سایه اش بر سر ادبیات راستین این دیار مستدام باشد و مهر و محبتش بر من حقیر و سایر دوستان کماکان پابرجا و استوار.

۱- استاد علی اکبر ملکی، دانش آموخته فوق لیسانس ادبیات فارسی و آواشناسی در سال ۱۳۴۰ از دانشگاه تهران. ایشان پس از سال ها تدریس در دبیرستان های تهران، دوره دکتری ادبیات فارسی را تا نیمه بُرد و به سبب بیماری و بازنشستگی از فرهنگ و بازگشت به کرمانشاه، از خیر دکتر شدن گذشت و رهایش کرد، خاقانی شناس برجسته و پژوهشگر گویش های باستانی، دست نوشته های فراوانش همچنان در کارتن ها خاک می خورند، متوفی در اوایل دهه نود. روانش شاد و یادش گرامی.

۲- استاد رضا سیدحسینی، مؤلف و مترجم برجسته، از اولین چهره های ماندگار ایران، دارای لقب شوالیه از آکادمی علوم فرانسه در سی سال پیش. از جمله آثار ایشان تألیف کتاب دو جلدی *مکتب های ادبی* بیش از شصت سال پیش، مدیریت و تألیف کتاب شش جلدی فرهنگ آثار و ترجمه ده ها اثر برجسته ادبی جهان، برگزیده نویسنده بهترین نثر فارسی سال، متوفی به سال ۱۳۷۸ و مدفون در قطعه نام آوران بهشت زهرا تهران.

۳- استاد یدالله بهزاد کرمانشاهی، شاعر بلند آوازه ایران زمین، دو مجموعه گلی بیرنگ و یادگارمهر از ایشان منتشر و *تذکره شاعران کرمانشاه* در دو جلد و اشعار گُردی و دیوان کامل و اخوانیاتش نزد خانواده اش (خواهران بزرگوارش) با خط خود استاد محفوظ و آماده چاپ است.

۴- اسدالله عاطفی، شاعر جوانمرگ دل سوخته و خوش قریحه، مجموعه مرگ امید با کوشش وفا چاپ شده و نایاب است، امیدواریم باقی اشعارش را که استاد عاطفی گردآوری کرده، منتشر کند.

۵- استاد آقاحسین جلیلی (بیدار)، استاد مسلّم و برجسته ادبیات عربی و فارسی، شاعر بنام و مترجم دارای تألیفات و ترجمه های فراوانی است.

۶- استاد علی اشرف نوبتی (پرتو)، غزل‌سرای نامی مجموعهٔ *کوچه‌باغی‌ها* و بسیاری از اشعار فارسی و گُردی در مجلّات ادبی و جُنک‌های مختلف شعری.

۷- قریشی‌زاده (وفا)، شاعر و پژوهشگر برجسته، بسیاری از مجموعه اشعار شاعران همدیاری را به زیور چاپ آراسته است.

۸- خان‌بابا جیحونی، شاعر پیشکسوت، طنزپرداز و دبیر ادبیات فارسی دبیرستان‌های کرمانشاه.

۹- غلام‌حسین امیری، ادیبی بی‌ادعا و سخت‌کوش و مهربان، گزیده اشعار ابوالقاسم لاهوتی را با راهنمایی و ویرایش و مقدمهٔ استاد عاطفی منتشر کرد و در سال ۱۳۹۵ درگذشت.

۱۰- فریدون نکونام، شاعر پیشکسوت، انسانی وارسته که علاوه بر چاپ دیوان شعر عمومی شاعرش، گزیدهٔ مفصلی از اشعار خودش را به نام *صبح امید* به زیور چاپ آراست و تمام زحمات اصلاح و انتخاب اشعار را استاد عاطفی کشیده است. مرحوم نکونام در ۱۳۹۶ درگذشت.

## فرزند شایسته سرزمین شیرین و فرهاد، عاشق، یدالله عاطفی

### حجت مولایی فر

من نه ادیبم، نه شاعرم، نه محقق بل که نوآموز طفل مکتب عشقم  
رفته ز یادم، هرآنچه بود به خاطر لیک نرفته ز یاد، مطلب عشقم

قطعه شعر بالا را یدالله عاطفی آبان ماه سال ۱۳۷۶ خطاب به آن‌هایی که از وی با عنوان شاعر، ادیب و محقق یاد می‌کنند، سروده است تا آگاهانه و عامدانه و با احترام به دموکراسی واژه‌ها، آیینۀ بزرگ‌نمایی را که دیگران سر راه زندگی هنری انسان‌ها بر دیواره‌های خودشیفتگی آدم با میخ تمجیدهای تعارف‌آمیز فرو می‌نشانند، با فروتنی و تواضع آمیخته با اکسیر عشق، در هم می‌شکند. همین خصلت ارزشمند «خودشکنی»، نه شکستن آیینۀ، اولین گام اصولی یک هنرمند است که او را به عالم عشق رهنمود می‌شود، هنر و عشق در وجود انسان‌ها دو عنصر ناب معرفت‌شناسی است که آن‌ها را به مهرورزی و نوع‌دوستی و عشق به دیگران هدایت می‌کنند. ای کاش یاد می‌گرفتیم با توجه به گفتار و نوشتار هنرمندان اخلاق‌مدار که عاشقانه گوهر هنر خویش را برای آدم بودن خود و عشق‌ورزی به دیگران در کردارهای نیکومنشانه نثار می‌کنند. به جای واژگان ادیب، شاعر، محقق می‌گفتیم عاشق. نگارنده با توجه به کارنامه و ویژگی‌های اخلاقی - انسانی، هنرمند راستین شهرمان جناب یدالله عاطفی با کسب اجازه از محضر ایشان، بدون اغراق شاعرانه و صرفاً به دلیل آن که این سخنور چیره‌دست، جان‌مایۀ کلامش با عنصر عشق تبلور یافته است؛ وی را «عاشق، یدالله عاطفی» خطاب کنم و ادله ادعایم، خُلقیات متواضعانه ایشان در طول حداقل نیم‌قرن عاشقانگی‌هایش در کلاس‌های درس و مشق بوده است. چه سعادت است! فردی در سنگر مدرسه، بیش از پنجاه سال از تفنگ بلورین قلم و سخن با گلوله‌های مخملین عشق، سینه مالا مال از شوق و ذوق فراگیری علم و معرفت جوانان را نشانه رود، و با زمزمه محبت و مروارید سپید کلام هنر شاعرانه، طفلان گریزپا را به مدرسه کشاند. یدالله عاطفی، با عطوفتی سرشار از مهربانی، واژگان کتاب‌های درسی را در حوزه ادب پارسی همواره در قالب شکرین شعر به دانش‌آموزان تشنه تعلیم و تربیت چشاند است و خارج از قیل و قال مکتب، در مناسبات اجتماعی و محافل دوستانه، آن‌چه را که خود از مکتب عشق آموخته است، به کار می‌گیرد تا همه آنانی که با این معلم اخلاق و فرهنگ‌مدار به نحوی هم‌کلام می‌شوند، محیط پیرامونی را با رنگ و بویی از عشق، احساس کنند. عاطفی از خاک میدان ورزشگاه‌ها نیز خاک‌ساری را فرامی‌گیرد تا در پرتو فضیلت افتادگی، هم به خاک میهن از بن دل عشق بورزد و هم به زادگاهش. وی این عاشقانگی را چنین بر زبان می‌آورد:

هرچند که افتاده، چو خاک راهیم  
در عشق و صفا چو ماه، جان می‌کاهیم  
ایران عزیز، میهن ماست، ولی  
ما خاک ره مردم کرمانشاهیم

سخنان حقیر، در باب دیار بیستون که نماد صادق و گوهرین عشق شیرین و فرهاد را بر شانه‌های ستبر صخره‌های سربه‌فلک کشیده‌اش در درازانای تاریخ جاودانه به نمایش گذاشته است، معتبرترین سندی است که مردم این خطه هنرپرور کیمیای عشق را می‌شناسند و سخنوران اهل ذوق در سروده‌های خویش و قصه جُذّاب و شیوای برخاسته از سویدای دل، سالکان صدیق راه عشق را عاشقانه می‌ستایند. با این مؤلفه‌ها صاحب این قلم با گزینش فرازهایی از شعر سخنورانی که عاشق، یدالله عاطفی را با در قیمتی شعر مورد تمجید و تکریم قرار داده‌اند، گفتار و نوشتارم را با نقل قول‌ها و ابیاتی از این بزرگواران سخن‌شناس می‌آرایم. چنان‌که زنده‌یاد شادروان استاد یدالله بهزاد که جناب عاطفی سال‌های مدیدی از محضرش فیض برده است. در حق وی می‌گوید:

نه هر آن کو عطف‌تی دارد  
به یدالله عاطفی ماند  
او فرشته‌ست اگر فرشته چنو  
شیوه دوست‌پروری داند

استاد عباس بنی‌عامریان از یدالله عاطفی چنین یاد می‌کند: «عاطفی شاعری توانا و خوش‌قریحه است که با فنون شعر و رموز سخن‌آشنایی کامل دارد. او نه تنها در شعر کلاسیک توانایی خود را نشان داده و از عهده آن به خوبی برآمده است. بلکه در شعر نو نیز طبع آزمایی کرده و نشان داده که از مهارت کافی برخوردار می‌باشد.»<sup>۱</sup> جناب سید جلیل مشتاق، در پایان نوشتاری نسبتاً طویل در مورد شرح حال استاد عاطفی، رباعی ذیل را به ایشان تقدیم کرده است:

ای آن که تویی راهسپار دل و جان  
نابِ غزلت، آینه‌دار دل و جان  
امروز در این کویر بی‌خویشنی

۱. هفته‌نامه غرب. شماره ۲۴۴. یکشنبه ۲۳ خرداد ماه. ۱۳۸۹.

## لطف سخن توست، بهار دل و جان<sup>۱</sup>

زنده یاد جلیل قریشی زاده (وفا)، در کتاب *باغ ابریشم: غزل کرمانشاهان در قلمرو شعر امروز*، با ردیف «آشفته»، تخلص شاعرانهٔ یدالله عاطفی از خصوصیات وی این گونه یاد کرده است. به خاطر رعایت اختصار در کلام به چند بیت بسنده می‌شود:

دید تا غرقه به خون خاک وطن آشفته  
بست از غصه لب و دوخت دهن آشفته  
حرف حق، بر ستم‌اندیشه گران می‌آید  
چون نپوشد به سخن شکوه، کفن آشفته  
پایمرد ره پر پیچ و خم شعر جدید  
اوج پویای هنر، صاحب فن آشفته  
چشم بیدار هنر، در شب تاریک سکوت  
سرمهٔ روشنی دیدهٔ من آشفته  
لب به خمیازه نیالود و ز میخانه عشق  
مست تلخ خم پیمان‌شکن آشفته  
خاک این شهر ستم سوخته دامن گیر است

کی ز بیداد کند تــــرک وطن آشفته (صفحهٔ ۳۴)

شادروان فریدون نکونام که دوستی دیرینه‌ای با یدالله عاطفی داشته است، بارها در اشعار خویش به تمجید اخلاق وی پرداخته است، در غزلی موشح به نام این نجیب‌زادهٔ مکتب عشق، با گچ سفید اندیشه‌اش روی تخته‌سیاه روزگار چنین سروده است:

ع- عارف و دانشور فرزانهٔ ما عاطفی ست

آن که شعرش بی نظیر آمد به هر جا عاطفی ست

۱- از ادیبان سخن سنجی که دارد در سخن

۱. روزنامهٔ باختر. شمارهٔ ۱۵۳۲. پنجشنبه ۲۰ خرداد ماه ۱۳۹۰.

هر کلام او هزاران نکته معنا عاطفی است  
ط - طبع او موزون و اشعارش همه نغز بدیع  
شاعر بی مدعای ما همانا عاطفی است  
ف - فاضل دانش پژوهی، عالمی کنزالعلوم  
می توان گفتن که بالاتر از اینها عاطفی است  
ی - یادی از استاد بهزاد، اوستاد او کنیم  
کاو مراد و این مریدی بود او را عاطفی است

مرحوم همایون کرمانشاهی خطاب به یدالله عاطفی در غزلی شیوا می گوید که تنها به یک بیت از این سروده اکتفا شده است:

به تنهایی زده بر هم بساط ظلم دژخیمان  
هزار احسنت! کار صد هزاران کرده آشفته

## سخن از دوست

### جبار مهرجو

سخن از دوست عزیز و ارجمندم جناب عاطفی است. مردی فرزانه و سلیم با سعه صدر عظیم. پاسدار شعر و ادب و فرهنگ این مرز و بوم، که خود شاعر و ادیبی است با رای صائب و رویی گشاده و خلقی مهربان با شیرینی گفتار. بیش از نیم قرن تعلیم و تربیت و پیشه معلّمی و دبیری. پیر و بُرنا از برکت وجودش توشه‌ها برگرفته و می‌گیرند.

مرا با جناب عاطفی از سالیان دور و دیر، دوستی و الفتی است. از آشنایی مان در حیات کوتاه و پُر از شور و عشق و دلدادگی برادر جوانمرگش، شاعر دلسوخته، اسدالله عاطفی و قریب پنج دهه از پرواز آن عقاب بلند آشیان می‌گذرد. هنوز هم حُقه مهر بدان نام و نشان است که بود.

راقم این سطور بنا به شغل کتابفروشی، شاهد و ناظر بوده و هستم که از راه دور و نزدیک دانشجویان در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و بسا دکتری، خواهان دیدار ایشان برای حل مُشکلی و یا نوشتن و راهنمایی پایان‌نامه‌ای و یا تفسیر بیت غامضی و یا مقدمه کتابی بوده‌اند.

این شاعر ادیب راه را بر پژوهندگان ادب فارسی هموار می‌نمود و می‌نماید؛ گویی وظیفه و تعهدی را پذیرفته که ساعت‌ها و بسا روزها وقت گرانبهای خود را صرف می‌نماید و هم اکنون نیز با عشق و علاقه اندوخته‌های بسیار خود را بی‌هیچ مُزد و منت در اختیار افرادِ مُشتاق و اهل علم و ادب می‌نهد.

کتابخانه مفصل و پُربار ایشان محل رجوع دوست و آشنا و بیگانه است. و او همواره با رویی خوش و خلقی خوش‌تر پذیرای‌شان می‌شود. در اینجا این بیت آن رند عالم‌سوز «حافظ» به ذهن می‌آید:

بی‌مُزد و بود منت هر خدمتی که کردم

یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

اگر جامعه ما و متولیان فرهنگ و ادب را سامانی و سنجشی می‌بود، باید از ایشان در سطح بالاتری مثلاً دانشگاه استفاده می‌شد و بسیاری دانشجو از اندوخته‌ها و دانش شعری و ادبی ایشان بهره‌مند می‌شدند. طی سالیان بسیار تدریس و تعلّم و تفحص در ادب فارسی و استمرار آن، این تناور درخت پُرثمر و فضیلت را با همه پُرباری و شکوفایی، چنان خلیق و فروتن و مهربان قرار داده، بی‌هیچ ادعا و تفاخری، امید است که نمونه و نموداری برای ما و دیگران باشد.

دیده و شنیده‌ام بارها در جواب کسانی که به احترام و سپاس، ایشان را استاد خطاب می‌کنند، با لبخند گوید: «آقا جان ما خود شاگردیم.» چنین کنند بزرگان، چو کرد باید کار.



پاس داشتن استادان و بزرگان ادب فارسی از ویژگی‌های ایشان است؛ خاصه زنده‌نام استاد «بهزاد» را. عاطفی شیفته و شیدای آن بزرگ نامدار بوده و هست. نام و یاد استاد در ذهن و روان عاطفی همواره زنده است. در هر محفل و مجلسی سخن به نام ایشان آغاز می‌کند و در کرامت و بزرگواری و دانش استاد فقید سخن‌ها و یادگاران شعری بسیار دارد. سالیان بسیاری را در خدمت استاد بوده و انصاف را که شاگرد و رفیق و همراه ایشان بودن موهبتی است بزرگ. این را نه من گویم که جملگی برآند. عاطفی در بسیاری از رفتار و کردار شخصی و روابط اجتماعی، پیرو و مقتدایش بهزاد است؛ خاصه در قضاوت‌های عادلانه، انصاف، وقت‌شناسی و جهان‌بینی اجتماعی و دیگر امور.

عاطفی مرد زندگی است. صبور، مقاوم، بی‌توقع و دارای صفای باطن. آزاده‌ای است با دستی گشاده، بی‌هیچ حواشی در زندگی. سالم و دور از هیاهو و آلودگی‌های مرسوم زمانه.

سر آن ندارم که به شعر و شاعری پردازم و یا به نقد و نقادی، دانش و فن شعر ندارم. همین گویم شعر باید در جان نشیند و به تفکر وادارد. دردی، شوری، عشقی و اندوهی را در قالب کلماتی موزون باز گوید. عاطفی عزیز و مهربانم، چندین و چند قطعه شعر از سالیان دور به راقم لطف نموده‌اند. لذا به دو قطعه شعر از ایشان بسنده می‌کنم. سخن بسیار و مجال کوتاه. منبع نشر این سطور شرط و شروطی قائل شده‌اند به هرچه کوتاه کردن سخن و مطول نبودن مطلب و دیگر حرف‌ها.

نخست، شعری با عنوان «رستاخیز» از یدالله عاطفی سروده فروردین ۱۳۴۸ تقدیم شده به استاد یدالله بهزاد کرمانشاهی. با توجه به تاریخ سرودن شعر و نشر آن، به قول حافظ در زمانه‌ای است که عقاب جور بال گشوده بر سر شهر. شعر با تصویری جاندار و ملموس و گویا در حال و هوای واقعه جانسوز کربلا و عزاداری مرسوم در ماه محرم آغاز و آرزوها و رؤیاهای شاعر، قدرت و توانائی خیل مردمان را در تجسم فعل «توانستن» و کوبندگی دست‌ها و فریادهای به‌جان‌آمده از ظلم و جور را در سر می‌پرورد و ای کاش گویان وسعت اندیشه و خیال را با ضرباهنگی تند و سریع بسط می‌دهد. شعر و اندیشه اوج می‌گیرد. ولی افسوس دست‌ها... و حسرت‌ها. کوتاه کنم سخن که شعر خود گویا و پویاست. باید خواند.

و دیگر شعر «دایه دایه» سروده شده در روستای برزول نهند در سال ۱۳۴۹. روستا و معلمی دلسوز و عاشق با روح و احساسی لطیف در تعلیم و تربیت و غم غربت و یادمان کودکی، دبستان و بازی‌ها و دیدن‌های شادمانه، صمیمیت سرشار و احساس خدمت صادقانه به این نونهالان. به دور از محیط خشک اداری، شناخت روحیه شاگردان با سخنانی آمیخته به مهر و عطوفت. تابلویی از همبستگی، فوران حس مهر و مهربانی معلم و شاگرد. رنگین‌کمانی زیبا از سادگی، مهرورزی و اخلاص همراه با واژه‌های اصیل گری و ترانه و ترنم آهنگی محلی که هر خواننده و شاگرد به‌دبستان‌رفته‌ای را با اندک آشنایی با روستا، غرق شادمانی و اندوهی نهانی توأمان، بر روان خواننده و شنونده اثرگذار.

عاطفی ادراک و دریافت‌های خود را در قوالب متنوع شعر فارسی (از غزل و قصیده و قطعه و رباعی) به زیباترین وجهی بیان می‌کند. عاطفی دانشی مردی است، دردآشنا، متعهد و مسئول در شعر و زندگی. عاطفی افتخار ما و شهر و دیار ماست، بماناد در اوج سرفرازی.

## نقش قلم

### محمد امجدیان

به راستی شعرا و نویسندگان با سروده‌هایشان دنیای تاریخ ما را روشن و منور می‌کنند. تاریخ ادبیات معاصر کرمانشاه نیز در این زمینه چهره‌هایی مانند زنده یادها: کیوان سمیعی، اصغر واقدی، یدالله بهزاد، رحیم معینی کرمانشاهی، ایرج رضایی (انور) و صدها فرهیخته دیگر را داشته است و اینک نیز استادان برجسته‌ای چون علی‌اشرف نوبتی (پرتو)، یدالله عاطفی و صدها شاعر و نویسنده گران‌قدر را می‌توان نام برد که در خاک زرخیز خسروان بالیده‌اند؛ به وجود این فرهیختگان که چون عقابانی تیزپرواز همیشه در اوج مانده‌اند، ادبیات کرمانشاه سر بر قتل افتخار ساییده است.

علی‌رغم چنین جایگاه رفیعی، با توجه به موقعیت اقلیمی و جغرافیایی، کرمانشاه از جنبه‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی همیشه مظلوم مانده است. اگر در این مقال بخواهیم به آن پردازیم، از موضوع اصلی دور خواهیم شد.

فرهیخته‌ای عزیز به نام آقای خاموشی که سال‌هاست در تهران زندگی می‌کند، طی پیام تلگرامی از استاد عاطفی - که دبیرش بوده است - سخن گفت و به نیکی از ایشان یاد کرد؛ همین امر انگیزه‌ای شد که بنده علی‌رغم این که ادعایی در معرفی فرهنگ و هنر کرمانشاه ندارم و خود را در زمره اهل قلم نمی‌پندارم، دست به قلم شوم و چند جمله‌ای در وصف این استاد فرزانه و البته ادبیات کرمانشاه تقدیم عزیزان کنم. آری جناب استاد عاطفی از شاعران بزرگ کرمانشاه هستند و سال‌ها با مرحوم استاد بهزاد زیسته و با روحیات ایشان کاملاً آشنایی دیرینه داشته‌اند. یدالله عاطفی (آشفته) و عزیزانی دیگر، در چاپ و نشر آثار بهزاد گام‌های مؤثری برداشته‌اند. استاد پرتو که خیلی با بهزاد رفیق بوده و با خلق‌وخوی او آشنایی کامل داشته است، می‌گوید: «روحیات بهزاد طوری بود که دوست داشت گمنام بماند.» استاد یدالله عاطفی هم دارای چنین خصیصه‌ای است و حتی خود استاد پرتو کرمانشاهی هم خلق‌وخوی این‌چنینی دارد. بزرگ‌منشی و فروتنی شاعران و نویسندگان کرمانشاهی موجب گردیده که ادبیات کرمانشاه مظلوم واقع شود و کمتر در سطح ملی مطرح شود.

خوشبختانه چند سالی است گام‌هایی در جهت معرفی فرهنگ کرمانشاه و چهره‌های شاخص آن برداشته شده است که اوج آن به زمان حضور دکتر ابراهیم رحیمی زنگنه به عنوان مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان کرمانشاه و اجرای ده‌ها همایش و بزرگداشت به منظور تجلیل از فرهیختگان کرمانشاه بازمی‌گردد. ابراهیم رحیمی زنگنه، عضو هیئت علمی دانشگاه رازی، از دلسوختگان ادب و هنر این مرز و بوم است و زحمات زیادی در این زمینه کشیده است.

به حق باید مدعی بود که کرمانشاه سرآمد فرهنگ و تمدن و شعر و ادبیات داستانی در ایران است و ادبیات ایران همیشه متأثر از ادبیات کرمانشاه بوده است. محسن مهرابی در کتاب خود، «ادبیات معاصر کرمانشاه»، به موارد بسیاری از این تأثرات اشاره کرده است. آری کرمانشاه شاعران پرتوانی مانند ابوالقاسم لاهوتی «اولین شاعر شعر نو» و صدها شاعر گرانقدر دیگر داشته است. اولین رمان تاریخی ایران، کتاب سه جلدی «شمس و طغرا» نوشته محمد باقر میرزای خسروی کرمانشاهی است. نخستین رمان اجتماعی ایران، رمان «شوهر آهوخانم» نوشته علی محمد افغانی کرمانشاهی است. اولین رمان کارگری، یعنی «روز سیاه کارگر» را احمد خداداده، از اهالی دینور در ۱۳۰۵ نوشته است. علی اشرف درویشیان و منصور یاقوتی از بزرگان داستان‌نویسی کرمانشاه و کشور هستند. در زمینه ادبیات داستانی مدرنیسم و پست‌مدرنیسم هم باید اسماعیل زرعی را از افتخارات این شهر برشمرد.

## شاعر اندیشه‌ها

### منوچهر ناصحی

صبح، در آسمان چشمانش

خضم گرگ و پناه میشان بود

شعرهایش اگرچه شورانگیز

شاعری، دون شأن ایشان بود

آشنایی من با ایشان یک اتفاق بود، اتفاقی ساده اما پر بار که به متفق شدن می‌انجامید و اتفاقی که پیوندی خوش را نوید می‌داد. ظاهری آرام و چهره‌ای مردانه، با آن خطوط پیشانی کتیبه‌وارش از درونی آشفته سخن می‌گفت: «که من خموشم و او در فغان و در غوغاست.»

شعر و شعور را یک‌جا در خود داشت، اما به طرز عجیبی از به‌رخ کشیدنش پرهیز می‌کرد و من با دیدن آن همه وقار و فروتنی غرق حیرت می‌شدم. هنگامی که آن دستان عاطفی، عاطفه‌اش را در دستان پینه‌بسته‌ام می‌ریخت و مرا از پذیرایی نگاه مهربانش خرسند می‌کرد.

ذهن فعال و فعالیت هنری، به خصوص حمایتش از نسل جوان برهیچ کس پوشیده نیست. عدم صلاحیت به من اجازه نمی‌دهد که درباره شعر این عزیز اظهار نظر کنم، اما همین قدر بگویم که شعرش شخصیتی کم‌نظیر دارد. استحکام، صمیمیت و به‌ویژه نجابت در کلامش موج می‌زند و دلچسب‌ترین دلیل، شاخه‌های نباتی است که در بیت غزل‌هایش به شیرینی این خوشه‌ها گواهی می‌دهند. کلام آخر این که برای دیدار دوباره، لحظه‌ها را می‌شمارم.

خواننده بودم شعر او را پیش‌ازاین

از شب ناباوری‌ها گفته بود

زیر تابوت عروس واژه‌ها

شاعر اندیشه‌ها، «آشفته» بود

## تجلی عطوفت در دیدارِ عاطفی

### منوچهر پروینی

کرمانشاهان ایران خطه‌ایی است نخبه‌خیز و ادیب‌پرور و صاحب مردانی مرد از تبار هنر. کرمانشاهان ایران خطه‌ هنر است و دانش؛ خاستگاه مردانی مرد است که در هر عرصه‌ایی از هنر از رجال نخبه‌ عصر و روزگار خویش بوده‌اند.

در عرصه‌ خوشنویسی، اساتید بزرگی هم‌چون میرزا رضای کلهر و سید مرتضی نجومی تا امروز که صریر قلم خوشنویسی به دست توانای استاد عبدالله جواری هم‌چنان بر اوراق، شورآفرینی می‌کند.

در عرصه‌ موسیقی نیز فرزندان برومند این خطه هر کدام به تنهایی گل‌بانگ بر بلندی این خطه در آسمان موسیقی بوده و هستند که حنجره‌ نوای استاد شهرام ناظری نمونه استن و نوازندگان بزرگی چون پورناظری‌ها و علی‌اکبر مرادی و کیهان کلهر و... از دیگر بزرگان کرمانشاهی این عرصه از هنر هستند.

اما در شعر و ادب حدیث دیگری است که از دیرباز این خطه نخبگان و بزرگان بسیاری در زمینه‌ هنر و ادب در دامان خود پرورده است. اگر به نام‌آوران همین عصر خود اشاره کنیم، به نام‌هایی برمی‌خوریم که هر کدام چراغی روشن و پرفروغ در شعر و ادب فارسی هستند. از استاد کیوان سمیعی، محمدحسین جلیلی (بیدار) تا استاد یدالله بهزاد و دکتر میرجلال‌الدین کزازی که هر کدام به جز شاعری، ادیبانی مسلّم و عالمانی در عرصه‌ پژوهش‌های ادبی نیز بوده‌اند. شاعران بزرگ کرمانشاه نیز هر کدام مشهور خاص و عام و مورد علاقه‌ دوست‌داران شعر فارسی‌اند. از درگذشتگانی همچون ابوالقاسم لاهوتی تا استاد پرتو کرمانشاهی، محمدجواد محبّت و... دیگر شاعرانی که نام‌آشنا در این عرصه هستند.

در این میان کسانی که با شعر و ادب کرمانشاه و شاعران این دیار با نظر تحقیق می‌نگرند، بدون شک، استاد یدالله عاطفی را یکی از بزرگان شعر و ادب و تحقیق کرمانشاه می‌دانند. این تنها نه به آن دلیل که سالیان سال دبیر بسیار محبوب و مجرب دبیرستان‌های کرمانشاه بوده و شاگردان بسیاری را تربیت نموده و نه به خاطر تألیفات و مقالات عالی و سنجیده‌ او بلکه بیشتر به خاطر تواضع و فروتنی است که استاد یدالله عاطفی در خویش دارد و هر کسی که با ایشان دوستی و حشرونشری دارد، این دوستی را یکی از نیک‌بختی‌های زندگی فرهنگی و هنری خویش می‌داند، همان‌طور که من نیز آشنایی با استاد یدالله عاطفی را که سعادت‌ی بس بزرگ برای خود دانسته و به شاگردی این استاد گران‌قدر افتخار می‌کنم.

از ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی نیک ایشان وفاداری در دوستی با دوستان است؛ چه آنان که از خود استاد به لحاظ سنی بزرگ‌ترند و چه دوستانی که سال‌ها از ایشان سن کمتری داشته و کوچک‌ترند. عشق و علاقه‌ عمیق و با اخلاصی که نسبت به استاد عزیزمان شادروان یدالله بهزاد داشتند، نمونه‌ بارز این وفاداری است.

با تمام آگاهی، مطالعه و پژوهشی که نسبت به تاریخ ادبیات به‌ویژه ادبیات معاصر دارند و تسلطشان به شعر و مباحث فنی شعر به‌ویژه سبک هندی و تواضع و فروتنی‌شان از دیگر خصایص پسندیده‌ ایشان است.

تعهد و معلمی‌اش و اصرار بر خوب آموختن به دانش‌آموزان در طول سال‌های دبیری‌اش را از دوستانم بسیار شنیده‌ام. شور و اشتیاقی که هنوز هم برای کلاس و آموزش در وجودش موج می‌زند و عشقی که به معلمی در دل همیشه جوان و با نشاطش داشته است.

استاد عاطفی به جز استعداد ذاتی و طبع ادبی که در وجودش جاری است و به غیر از تحقیق و مطالعات گسترده و کوششی که در زمینه مطالعه درباره ادبیات پارسی داشته و دارد، دو شخصیت مهم در پیش‌برد قریحه و طبع ایشان و در نگاه و نهاد ادبی‌شان تأثیر ژرفی نهاده‌اند، یکی برادر بزرگشان شادروان اسدالله عاطفی که خود شاعر برجسته‌ایی بود و دیگری استاد یدالله بهزاد کرمانشاهی. استنباط من از این تأثیر این است که بدون استثناء در هر دیداری که با استاد عاطفی داشته‌ام به یاد ندارم که با شور و شعف هرچه بیشتر از این دو شخصیت نام نبرد و یادی از این دو بزرگوار نکند. این تأثیر نه به خاطر محبت برادری و عشق و علاقه به استاد بهزاد بوده باشد که این جای خود را دارد؛ اما تأثیری که اشاره کردم تأثیرپذیری از مدارج بالایی است که در آثار و سیروسلوک ادبی و فرهنگی آنان وجود داشته است و تأثیری که عاطفی از آنان گرفته است.

علاقه استاد عاطفی به شعر شهریار موجب شد که گزیده‌ایی از غزلیاتش را انتخاب و چاپ کند؛ با همه مشکلاتی که ناشر دیوان شهریار بر سر راهش قرار داد، صرفاً به دلیل عشقی که به این کار داشت، مجموعه تهیه و چاپ شد و بدون اغراق باید گفت که در میان گزیده‌هایی که از غزلیات شهریار به چاپ رسیده و تا آنجا که من دیدم، گزینش و انتخاب استاد عاطفی از جمله برگزیده‌های خوب شعر شهریار است. اگرچه قبلاً گزیده‌های دیگری هم صورت گرفته بود، اما در حال حاضر به دلیل استقبال گسترده‌ایی که از طرف دوست‌داران شعر شهریار، دانشجویان و اهل تحقیق از این کتاب به عمل آمد، این گزیده کمیاب است.

یکی دیگر از کارهای ماندگار استاد عاطفی، مقدمه، شرح احوال و آثار ابوالقاسم لاهوتی و ویرایش این کتاب است که به کوشش زنده‌یاد، غلامحسین امیری تهیه شده بود. واقعاً استاد عاطفی برای این کتاب سنگ تمام گذاشتند، اگرچه خود در مقدمه و در آن تاریخ ۳۰ شهریور ۱۳۸۲ اشاره کرده‌اند: «با وجودی که سه چهار ماه است که سوگوار در گذشت پدر بزرگوارم هستم و ماتم زده و خاموش به کنج خانه پناه برده‌ام و دل و دماغ هیچ کاری نداشته و ندارم، نتوانسته‌ام خواسته این عزیزان را نادیده بگیرم به ناچار پذیرفتم و پس از گردآوری منابع و مآخذ مورد نیاز، به نگارش شرح مختصر احوال و آثار لاهوتی پرداختم و حاصل کار همین مقاله ناچیز است که ملاحظه می‌فرمایید.» که باید گفت این سخن باز از سر تواضع اخلاقی ایشان است چراکه اگر زمانی برای تحقیق و پژوهش درباره زندگی و شعر لاهوتی به منبع و مأخذی نیاز داشته باشیم، این کتاب و مقدمه‌اش جزء بهترین و موثق‌ترین شرح‌حال‌ها درباره ابوالقاسم لاهوتی است.

حال که به عشق و علاقه استاد عاطفی به کار معلمی و شیوه تألیف و تحقیق ایشان اشاره کردم، موضوعی به خاطر رسید و آن این که در ایام نوروز سال ۸۵، توفیقی حاصل شد که به همراه پسرم جهت عرض تبریک سال نو به دیدار استاد عاطفی رفتیم. هنگام بازگشت آقای عاطفی کتاب برگزیده اشعار صائب و دیگر شعرای

معروف سبک هندی تألیف شادروان محمد قهرمان را به پسر من به عنوان عیدانه مرحمت فرمودند. چندی بعد که فرصتی پیش آمد و کتاب را ورق زدم، متوجه شدم که استاد چه کتاب گران قدری را هدیه داده است. گران قدر به این دلیل که جدای از خود کتاب که بسیار کتاب خوبی است، یادداشت‌ها، نکته‌برداری‌ها و نوشته‌های بسیار سودمند و مفید جناب آقای عاطفی در حاشیه کتاب بود که با مداد و با خطی خوش یادداشت کرده بودند که من از آن علامت گذاری‌ها در کنار ابیات و نکته‌هایی که یادداشت کرده بودند، بیش از پیش ذوق و پسند جناب عاطفی در حسن انتخاب ابیات و احاطه ایشان در مورد نکاتی که لازم بود و یادداشت کرده بودند، پی بردم و بهره‌مند شدم. در خاتمه این مقال اییاتی را که علامت گذاری شده و نکاتی را که یادداشت نموده‌اند، بعنوان نمونه تقدیم می‌دارم و سلامتی و طول عمر باعزت را برای جناب استاد عاطفی آرزومندم.

تلخ کردی زندگی بر آشنایان سخن  
این قدر صائب! تلاش معنی بیگانه چیست؟

\*\*

من آن معنی دورگردم جهان را  
که با هیچ لفظ آشنایی ندارم

\*\*

از بس که شعر گفتن، شد مبتدل در این عهد  
لب بستن است اکنون، مضمون تازه بستن

\*\*

بار غم از دلم می گل‌رنگ برداشت  
این سیل هرگز از ره من سنگ برداشت

\*\*

از جبهه گشاده، گرانی رود ز دل  
چون کوه، سر به دامن صحرا گذاشتیم

\*\*

گر صبح از دل شب، زنگار می‌زداید  
چون از سپیدی مو، غفلت فزود ما را

\*\*

می‌کند باد مخالف، شور دریا را زیاد  
کی نصیحت می‌دهد تسکین، دل آزرده را؟

\*\*



ز رمز عشق گفتم نکته‌ایی، عالم به جوش آمد  
به تحریک نسیمی، یک بیابان لاله می‌رقصد

\*\*

سرایی را که صاحب نیست، ویرانی است معمارش  
دل بی‌عشق، می‌گردد خراب آهسته آهسته

و ده‌ها بیت زیبای دیگر را که ایشان براساس ذوق و پسند خویش از برگزیده اشعار صائب علامت‌گذاری کرده‌اند.

یادداشت‌های استاد در حاشیه کتاب:

صفحه ۲۲ سطر پنجم در خصوص مصرعی از صائب:

خواب در وقت سحر گاه گران می‌گردد

یادداشت نوشته‌اند:

البته اگر بین «سحر» و «گاه» مکث شود، معنی درست و عیب برطرف می‌شود: خواب در وقت سحر، گاه گران می‌گردد.

صفحه ۲۳ سطر سوم، درباره بیت:

اگر ز لوث ریا سجده گاه باید پاک

به غیر دامن مستان نماز نتوان کرد

نوشته‌اند:

در مصرع دوم اگر «به‌جز» به کار می‌برد، مجبور به استفاده «به» پس از «به‌جز» می‌شد که استفاده دو «از» یا «به» جایز نیست.

صفحه ۲۶ سطر آخر درباره بیت:

آینه‌های روشن، گوش و زبان نخواهند

از راه چشم باشد گفت و شنود ما را

نوشته‌اند:

مانند شعر نو امروزی است در مثل سایه گوید: «آینه در آینه شد دیدمش و دید مرا»

\*\*

جناب عاطفی در کنار بیشتر بیت‌ها «صناعات ادبی» را نیز یادداشت کرده‌اند، در کنار بیت:

در خرابی‌هاست، چون چشم بتان، تعمیر من

مرحمت فرما، ز ویرانی عمارت کن مرا

«تضاد، پارادوکس»

آه و افسوس و سرشک گرم و داغ حسرت است  
آنچه از عمر سبک رفتار می ماند به جا  
«تناسب»

نیست غیر از رشته طول امل چون عنكبوت  
آنچه از ما بر در و دیوار می ماند به جا  
«تشبیه آرزوهای دور و دراز به تار عنكبوت»  
جسم خاکی مانع عمر سبک رفتار نیست  
پیش این سیلاب، کی دیوار می ماند به جا  
«معادله جسم خاکی = دیوار / عمر سبک رفتار و سیل»  
خواهد کمان هدف را، پیوسته پای برجا  
زان درنیارد از پا، چرخ کبود ما را  
«کمان و چرخ به سبب قوس داشتن تناسب دارند.»

و ده ها یادداشت دیگر در کنار هر بیت از ابیات برگزیده صائب که هر کدام نشان شیوه و دقت در مطالعه و یادداشت برداری جناب عاطفی را نشان می دهند. به جز یادداشت نکته ها در مورد بیشتر ابیات صائب، برای سایر شاعران سبک هندی از جمله نظیری نیشابوری، طالب آملی، فصیحی هروی، قدسی مشهدی، سلیم طهرانی، حکیم همدانی، طغرای مشهدی، غنی کشمیری، دانش مشهدی، ناظم هروی، بیدل، حزین لاهیجی که در پایان کتاب از هر کدام از آن ها نمونه غزل ها و ابیات نابی آورده است، برای هر کدام از ابیات که لازم به توضیح یا نیاز به نکته و اشاره ای داشته است، با دقت و حوصله تمام این کار به درستی هر چه تمام تر و آن طور که لازمه کار معلّم و دبیر است از طرف ایشان در این کتاب انجام گرفته است.

سخن در خصوص رفتار معلّمی و سیر و سلوک دوستانه استاد عاطفی با دانش آموزان و دوستان بسیار فراوان است که دیگر دوستان باید در یک موضوعی به این خاطرات شیرین و شیوه درست کار ایشان پردازند. کاش بیشتر می دانستم تا از ویژگی های این معلّم دلسوز و بزرگوار و این دوست ارجمند و فرهیخته بیشتر می نوشتم و می گفتم تا جوانان عزیز سرمایه های ارزشمند دیارمان را بیشتر بشناسند و قدر بدانند؛ اما همین چند سطر مصداق این است که «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.»

طول عمر و سلامتی استاد عاطفی عزیز را از خداوند مسئلت داشته و دارم.

## □ منابع

- قهرمان، محمد. (۱۳۷۶). *برگزیده اشعار صائب و دیگر شعرای معروف سبک هندی*. چاپ اول. تهران. سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها (سمت).

- امیری، غلام حسین. (۱۳۸۴). گزیده اشعار ابوالقاسم لاهوتی با مقدمه شرح احوال و آثار لاهوتی و ویرایش  
یدالله عاطفی. کرمانشاه. انتشارات کرمانشاه.
- عاطفی، یدالله. (۱۳۸۷). گزیده غزلیات شهریار. تهران. انتشارات نگاه.

## دایه دایه

### یدالله عاطفی

ای بیچه‌های معصوم - ای بیچه‌های خوب  
امروز از تهاجم اندیشه‌های دور  
چون آسمان ابری بی‌باران  
قلبم گرفته است.

امروز صحن مدرسه و روستای پیر  
در چشمم آن طراوت پیشین را  
از دست داده‌اند.

امروز دهکده خاموش است  
و من دلم عجیب گرفته است.

از دشت‌ها، ترانه چوبان  
آن نغمه‌های درد  
آن شعرهای ناب  
همراه با نسیم، به گوشم نمی‌رسد.

از سقف خانه‌ها گلی - کلبه‌های تار  
دود تنور شاطه<sup>۱</sup> پزی -  
بوی زندگی  
چون روزهای پیش، نمی‌آید.

امروز دهکده خاموش است  
و من دلم عجیب گرفته است.  
ای بیچه‌های معصوم - ای بیچه‌های خوب

۱. شاطه نوعی نان لواش که در روستاهای لرستان می‌پزند.

این میزهای چوبی قراضه  
این رنگ رفته‌ها - که دراز است عمرشان  
و یادگارهای منقش را  
از سال‌های پیش - که با تیغ کنده‌اند  
همواره با صبوری خود حفظ می‌کنند  
این گنجۀ شکسته گردآلود  
و محتوای آن:  
پرونده‌های کهنه سی سال پیش از این  
تا این زمان، که مال شما هم هست  
پرونده‌های حال و گذشته -  
توبیخ محرمانه و تشویق  
و بخشنامه‌های خشک اداری  
با جمله‌های پوچ به ظاهر شکوهمند  
اما، تهی ز حرف صداقت:  
(شایسته است امر مقرر را  
طبق اصول ماده الحاقی  
فوراً عمل کنید.)!!!

امروز از تمامی این آیه‌های یأس  
بوی غم و کسالت و تکرار و خستگی  
احساس می‌کنم.

امروز دهکده خاموش است  
و من دلم عجیب گرفته است.  
ای بچه‌های معصوم - ای بچه‌های خوب  
ای دوستان خوب و صمیمی  
ای در شما، تمامی امیدهای من  
ای در نوید خندۀ گرم شما - امید  
ای در نگاه شاد و پرامیدتان - فروغ

من در پناه مجمع شما - درد و رنج را  
چون یادهای دور - فراموش می‌کنم  
ای چشمه‌سارهای صمیمیت و وفا  
من مشغله‌های سرکش این یأس تلخ را  
با پاکی زلال صمیمیت شما  
در سینۀ گداخته خاموش می‌کنم:

نقاشی قشنگ خزایی<sup>۱</sup>  
انشای دلپذیر محمدمراد خوب  
و هوش و خط عالی ابراهیم  
و دانش جواد  
و در زمین خاکی والیبال  
چالاکی و مهارت ساسانی  
و پاس‌های باقر  
و لطف و مهربانی جمع شما - تمام  
از بهر شادمانی من کافی است.

در زنگ‌های تفریح  
غوغای شادمانی آزادی از کلاس  
و بازی و دویدن و فریادهایتان  
در من چه انعکاس عزیزی دارد.

من سال‌های کودکی خویش را، به شوق  
در بازی و دویدنتان بینم  
آن روزگار شاد گذشته  
آن روزهای خوب دبستانی  
و خاطرات مهم آن ایام

---

۱. اسامی شاگردان ممتاز و هنرمند از کلاس‌های اول تا ششم

در دشت یاد من، همه می‌رویند  
و باغ خاطرات عزیز گذشته  
سرسبز می‌شود.

امروز دهکده خاموش است  
و من دلم هوای غزل دارد  
حالا کریم خوب<sup>۱</sup> تو تسکین باش  
این جان خسته - این دل غمگین را  
با آن صدای ناب غم‌انگیزت  
آهنگ دایه دایه بخوان پرشور  
باقر، تو سوزه سوزه  
و تو حسین، نیل بمرم<sup>۲</sup> را

من در حماسه‌های غیورانه شما  
این شعرهای رزم  
این نغمه‌های درد  
می‌بینم از کرانه میدان‌ها  
و کوه و دشت و صحرا  
جاری است خون پاک شهیدان راستین

پژواک تیر را  
و نعره دلیری مردان رزم را  
از کوه‌های پیر لرستان  
در گوش خویشتن احساس می‌کنم  
چه دردناک و غم‌انگیز است  
وقتی که ناله می‌کنی و پرشور

---

۱. کریم محصل خوش صدایی که ترانه‌های لری با سوز مخصوص می‌خواند.

۲. سوزه به معنی سبزه، سبزه رو و نیل بمرم یعنی نگذار بمیرم. دو ترانه معروف لری.

از سوز سینه، غم زده می خوانی:  
نه تیر در فشنگ - نه شنگ در قطار  
و صحن رزم در مبارزه دشمن  
ای دایه روز، روز نبرد است.

باری بخوان، بخوان که چه غمگین است  
این دایه دایه - این خروش دلیرانه  
در هر کلام ناب و غم انگیزش  
آرامشی عزیزتر از تسکین  
احساس می کنم.

از سوز دل کریم، عزیزم بخوان بخوان  
زیرا که من در اوج سپهر حماسه ها  
با این شکسته بالی  
پرواز کرده ام  
از نو بخوان، بخوان، که چه شیرین است.  
برزول نهاوند - اردیبهشت ۱۳۴۹

#### □ منبع

- عاطفی، یدالله. (۱۳۵۷). «دایه دایه». چاپ شده در کتاب بیستون. گردآوری علی اشرف درویشیان. چاپ اول. تهران: شباهنگ. صص ۷۸-۷۳.

---

۱. شنگ به معنی فشنگ و تیر است در زبان های لری و کردی.



## اندیشه‌های تعلیمی سعدی در باب اول بوستان

### تعمیر گراوندی

به چه مانند کنم در همه آفاق تو را  
کان چه در وهم من آید تو از آن خوبتری

سعدی

احترام و گرامی‌داشت خردمندان، بزرگان و فرهیختگان و تقدیر از جایگاه معنوی و انسانی آنان پاسداشت مقام شامخ انسانیت است، ذکر نام نیک و یادآوری ارزش‌های فرهنگی، هنری، علمی و اخلاقی آنان مترادف با ترویج و تکریم ارزش‌های والای انسانی است.

از جمله خوبان و نیک‌نامان هم‌عصر و هم‌دیار ما جناب استاد یدالله عاطفی است. انسان فاضل و وارسته‌ای که بیشترین زمان عمر گران‌مایه و پُرثمر خویش را در راه خدمت به علم، فرهنگ و زبان و ادبیات فارسی سرزمین عزیزمان مصروف داشته‌اند. مرد دانشمندی که معنویات ممتاز و تفکرات عالی و احساسات ناب و لطیف انسانی در وجودشان با گوهر عشق آمیخته و همواره کلام و شعرشان به گوش جان همگان شیرین و دلنشین آمده است. این حقیر به پاس تقدیر و گرامی‌داشت مقام معنوی این انسان شریف و آموزگار و معلم وارسته و همچنین ادای ذره‌ای از دین و تکلیف و وظیفه شاگردی خود با بضاعت علمی اندک تحلیلی مختصر بر قسمتی از آثار گران‌سنگ شاعر پرآوازه ایران‌زمین شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی را با عنوان «دیدگاه‌ها و اندیشه‌های تعلیمی و آموزنده سعدی در باب اول بوستان» را به وجود گران‌قدرشان تقدیم می‌دارم، چه ایشان خود از سعدی‌شناسان و صاحب‌نظران در کلام و شعر و سخن و اندیشه‌های سعدی می‌باشد و در انجمن‌ها و محافل ادبی راهنمایی‌ها و نظرات ارزشمند ایشان همواره چراغ راه خوانندگان آثار سعدی و روشن‌گر مفاهیم ارزشمند در این خصوص بوده و خواهد بود، امید آن که مقبول طبع و نظر استاد قرار گرفته و برای خوانندگان گرامی مفید واقع گردد.

اگر شربتی بایدت سودمند  
ز سعدی ستان تلخ‌داروی پند  
به پرویزن معرفت بیخته  
به شهد عبارت برآمیخته

سعدی به عنوان یک ادیب، سخندان و شاعر توانا به مانند یک جامعه‌شناس و آسیب‌شناس اجتماعی با بینشی دقیق و درست به خوبی دریافته است که زوال، انحطاط، پریشانی و سقوط جوامع بشری از جهل و غفلت و ناآگاهی سرچشمه می‌گیرد. به همین سبب او در کتاب بوستان با توانایی خارق‌العاده‌ای در ادای سخن و با ظرافت و زیبایی بی‌مانند در کلام به ارائه آموزه‌هایی ارزشمند، کارساز و راهگشا و کاملاً کاربردی برای رسیدن به یک جامعه آرمانی و مطلوب در دنیایی واقعی پرداخته است. این تحقیق نگاهی اجمالی به اهم

موضوعات و مطالبی دارد که سعدی در باب اول کتاب بوستان به آن پرداخته است، با ذکر شواهد و نمونه‌هایی از کلام و سخن این شاعر پُرآوازه و گرانقدر.

سعدی از معدود شاعرانی است که در عرصه نظم و نثر به خوبی مسائل فردی و اجتماعی زمان و عصر خود را با بیانی فصیح و زیبا و رسا تصویر کرده است، او دیدگاه‌های اجتماعی خود را در بسیاری از زمینه‌ها و موضوعات مختلف با رویکردی تعلیمی به درستی بیان نموده است.

سعدی با خردمندی، فرهیختگی، ذکاوت و درایت بسیار بر نقاط و نکاتی از حیات فکری انسان‌ها دست گذاشته است که در طول تاریخ همواره به عنوان دغدغه و نگرانی متفکران و اندیشمندان مورد توجه بوده است، این خود یکی از مهم‌ترین دلایل ماندگاری اندیشه‌ها و نفوذ و تاثیر سخن و کلام سعدی بوده و ضرورت فراگیری و آموزش مفاهیم ارزشمند آن را برای ما ایجاد کرده است. در ادامه به اجمال به بررسی و ذکر بخش‌هایی از کلام، سخن و اندیشه‌های سعدی در باب اول کتاب بوستان می‌پردازیم. در دنیای سعدی خدای یکتا معبود و محبوب ازلی است و عنایت او همیشه شامل احوال بندگان است، خداوندی که توانایی سخن گفتن را به انسان ارزانی داشته است.

به نام خدایی که جان آفرید

سخن گفتن اندر زبان آفرید

سعدی قابلیت سخن گفتن در انسان را موهبتی گرانبها و ممتاز از جانب پروردگار یکتا می‌داند. او از تمام شیوایی کلام خود در جهت تسلیم و سپاس و تسبیح وجود آفریننده هستی بهره می‌گیرد. لفظ سعدی آکنده از خضوع و ایمان به خداست.

به امرش وجود از عدم نقش بست

که داند جز او کردن از نیست هست؟

دگر ره به کتم عــــدم در برد

و از آنجا به صحــــرای محشر برد

جــــهان متفق بر الهیتــــش

فرومانــــده در کُنه ماهیتــــش

بشــــر ماورای جلالش نیافت

بصر منتھای جمالش نیافت

او معتقد است که تنها هستی‌بخش و آفریننده خداست. عدم و وجود در ید قدرت اوست. اسرار خلقت و آفرینش بر همگان پوشیده است و دانش و علم بشر قادر به کشف اسرار الهی و خلقت نیست.

محیط است علم ملک بر بسیط

قیاس تو بر وی نگردد محیط

نه ادراک در گُنه ذاتش رسد

نه فکرته به غور صفاتش رسد

شالوده و اساس عالم مطلوب سعدی در باب اوّل بوستان عدالت و دادگری است، پیشگامی و نوآوری او در ارائه اندیشه‌های عدالت‌خواهانه به روشنی در سخن او مشهود است. از دیدگاه سعدی، عُلّت وجودی و مبنای مشروعیت نظام‌های حاکم بر جامعه با تحقق عدالت و یا تلاش برای برقراری نسبی آن تا به سر حد امکان مفهوم پیدا می‌کند. از خصایص شگفت‌انگیز سعدی، دلیری و شهامت در بیان سخن حق و حقیقت‌گویی است. او در دوران ترک تازی مغول و جباران دست‌نشانده ایشان که از امارت و ریاست به غیر از کام‌جویی و هوس‌رانی تصویری دیگر در ذهن نداشتند، حقایق را با بیانی شیوا فریاد کرده است.

دلیر آمدی سعدی — در سخن

چو تیغت به دست است کاری بکن

بگوی آنچه دانی که حق گفته به

نه رشوت‌ستانی و نه عشوّه

طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی

طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی

سعدی در پندها و اندرزهای خود پادشاهان و حاکمان را به روشنی و صراحت مورد خطاب قرار داده و آنها را به رعایت عدالت و ملاحظت با مردم دعوت کرده است:

که خاطر نگهدار درویش باش

نه در بند آسایش خویش باش

خرابی و بدنامی آید ز جور

رسد پیش‌بین این سخن را به غور

بر آن باش تا هر چه نیست کنی

نظر در صلاح رعیت کنی

از آن بهره‌ور در آفاق نیست

که در مُلک‌رانی به انصاف زیست

او قدرت و اقتدار حکومت را متکی بر رضایت خاطر و رفاه مردم می‌داند و همواره سلاطین، پادشاهان و حاکمان را به این نکته متذکر می‌شود که حقوق تام و مصالح‌ناپذیر انسان‌ها و تک‌تک افراد جامعه، در برابر مصالح دولتی و سیاسی دارای اهمیت و اولویت بیشتری است. او در پندهای خود از زبان انوشیروان به هرمز و همچنین اندرزهای حکیمانه از زبان خسرو پرویز پادشاه معروف ساسانی به پسرش شیرویه، اندیشه‌های مردم‌سالارانه و عدالت‌محورش را به خوبی در سخن آورده است:

برو پاس درویشش محتاج دار  
که شاه از رعیت بود تاجدار  
رعیت چو بیخند و سلطان درخت  
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

و می گوید:

الا تا نیچی سر از عدل و رای  
که مردم ز دست نیچند پای  
گریزد رعیت ز بیدادگر  
کند نام زششش به گیتی سمر  
بسی بر نیاید که بنیاد خود  
بکنند آن که بنهاد بنیاد بد

و گمارندن اشخاص خداترس بر مسند امور را موجب دل گرمی امیدواری و رضایت مردم و سپردن امور دولتی به دست عوامل فاسد، بداندیش و متظاهر را باعث گسست و دل سردی رعیت و توده مردم می داند.

ریاست به دست کسانی خطاست  
که از دستشان دستها بر خداست  
خداترس را بر رعیت گمار  
که معمار ملک است پرهیزگار  
که نالد ز ظالم که در دور توست  
که هر جور کو می کند جور توست

سعدی انصاف و حق پذیری را فضیلتی گران قدر و ستودنی دانسته و یکی از راههای خداپرستی و سپاس گزاری از خداوند را برای حاکمان، در خدمت به خلق و رضایت و خشنودی مردم می داند.

و گر جور در پادشاهی کنی  
پس از پادشاهی گدایی کنی  
میازار عامی به یک خردله  
که سلطان شبان است و عامی گله  
بدانجام رفت و بد اندیشه کرد  
که با زیردستان جفا پیشه کرد  
کسی زان میان گوی دولت ربود  
که در بند آسایش خلق بود

سر پر غرور از تحمّل تهی  
حرامش بود تاج شاهنشهی  
چنین پادشاهان که دین پرورند  
به بازوی دین گوی دولت برند

انسان دوستی و شفقت به هم نوع و توصیه به مراعات حال ضعفا و یاری رساندن به درماندگان و محرومان و ناتوانان گوهر دیگری است. از گنجینه های عالم معنا در اندیشه های آموزنده سعدی که از فروغ کلام او رونق و جلایی جاودانه یافته است.

خنک آن که آسایش مرد و زن  
گزینند بر آرایش خویشان  
نکردند رغبت هنر پروران  
به شادی خویش از غم دیگران

و در جایی دیگر در این معنی می گوید:

به جز سنگدل ناکند معده تنگ  
چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ  
توانگر خود آن لقمه چون می خورد  
چو بیند که درویش خون می خورد

بر اساس این جهان بینی، اندیشه و کلام سعدی آکنده از مفاهیم ارزشمند انسان دوستانه است و آنچه در آن برجستگی و نمود بیشتری دارد، ملاحظت و مهرورزی در حق هم نوعان است. او می گوید:

چو بیند کسی زهر در کام خلق  
کی اش بگذرد آب نوشین به خلق  
نخواهد که بیند خردمند ریش  
نه بر عضو مردم، نه بر عضو خویش  
چو بینم که درویش مسکین نخورد  
به کام اندرم لقمه زهرست و درد

سعدی با چنان تهور و بی باکی و با بی پروایی به نکوهش ظالمان جبار و مستبد می پردازد که توصیه ها و هشدارهایش حتی برای عصر حاضر نیز که در آن مردم سالاری، مسئولیت پذیری و پاسخگویی حاکمان در برابر شهروندان جامعه از بدیهیات و مسلمات شمرده می شود، شگفت آور و باور نکردنی به نظر می رسد. لحن او در خطاب به ملوک، حاکمان و امرا همواره اندرز گونه و پند آموز بوده است.  
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت  
چو آهنگ رفتن کند جان پاک  
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

حتی زمانی که سعدی، قصد مدح پادشاهان، وزیران و بزرگان و حاکمان زمان خود را دارد، همچون شاعری مدیحه‌سرا آنها را به عرش نمی‌رساند و در برابر آنها اظهار بندگی نمی‌کند و ابراز خردی و ناچیزی نمی‌کند؛ بلکه گویی پدری است که پسرش را به خیر و نیکی تشویق می‌کند و هنگام نقد آنها را هدایت و راهنمایی می‌کند. او از شیوه سخن خود دفاع نموده، پادشاهان و حاکمان را در این مورد نصیحت می‌کند که از تملق‌گویان بپرهیزید و از عادت به ستایش شدن از سوی آنان دوری کنید، چرا که چاپلوسی و تملق هم موجب پوشیده ماندن عیوب حاکم می‌شود و هم این‌که او را مغرور به بی‌خبری و غفلت نسبت به حقوق و حدود و کوتاهی در انجام وظایف خود می‌کند.

هیچ کس به اندازه سعدی پادشاهان و صاحبان اقتدار را به حسن سیاست و دادگری و رعیت‌پروری و بنده‌نوازی دعوت نکرده است. او از سایر نکات کشورداری غفلت نورزیده و جامعه را از هر صنف و طبقه، از امیر و وزیر و لشکری و کشوری، زبردست و زبردست، درویش و توانگر، زاهد و دین‌پرور، عارف و کاسب و تاجر، عاشق و مست، آخرت‌ترس و دنیاپرست، همه را به وظایف خویش آگاه ساخته و دقیقه‌ای از مصالح و مفاسد را فرونگذاشته است. حال در زیر به ذکر تک‌بیت‌هایی در این معانی می‌پردازیم:

نیاساید اندر دیار تو کس  
چو آسایش خویش جویی و بس  
دگر کشور آباد بیند به خواب  
که دارد دل اهل کشور خراب  
به سمع رضا مشنو ایدای کس  
و گر گفته آید به غورش برس  
چو خشم آیدت بر گناه کسی  
تأمل کنش در عقوبت بسی  
به مردی که ملک سراسر زمین  
نیرزد که خونی چکد بر زمین  
در آن تخت و ملک از خلل غم بود  
که تدبیر شاه از شبان کم بود  
براین چشمه چون ما بسی دم زدند  
برفتند چون چشم بر هم زدند

الا تا به غفلت نخفتی که نوم  
حرام است بر چشم سالار قوم  
غم زبردستان بخور، زینهار  
بترس از زبردستی روزگار

سعدی همواره آزادگی و استغناى طبع را در برابر آزمندى و زياده‌خواهى قرار مى‌دهد و اين که صفات رضا، ورع، بلندهمتى و نيک‌اندیشى (خردمهورى) از مضامين تحسین‌برانگيز و برجسته سخن سعدى براى حفظ گوهر انسانی فرد و تحقق دنیای مطلوب و به دور از پلیدی اوست.

نکته‌ای که بارها با بیانی متفاوت با تذکر و اندرز و همراه با دلسوزی و خیرخواهی به صاحبان جاه و مال و قدرت یادآوری می‌کند این است که تکیه بر اریکه قدرت و ثروت و مال و مقام همیشگی، ماندگار و جاودانه نیست؛ مرگ امری حتمی است، پادشاه و فقیر و غنی نمی‌شناسد، قدرتمند و ضعیف در برابر مرگ تسلیم خواهد شد:

اگر ملک جـم بماندى و بخت  
تو را چون میسر شدی تاج و تخت؟  
که را سیم و زر ماند و گنج و مال  
پس از وی به چندی شود پایمال  
اگر گنج قارون به چنگ آوری  
نماند مگر آنچه بخشی، بری  
بمرد از تهیـدستی آزادمرد  
ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد  
مشقت نیرزد جهان داشتن  
گرفتن به شمشیر و بگذاشتن

سعدی دریافته است که به مدد زبان شعر و نثر می‌تواند نفوذ و تأثیر فرهنگی عمیقی بر جامعه و مخصوصاً صاحبان قدرت و ثروت داشته باشد. آموزگاری و نصیحت‌گری از ویژگی‌های ذاتی شخصیت او می‌باشد. بزرگ‌ترین آموزه سعدی برای دنیای امروز نوع‌دوستی و مهرورزی است. او همانند یک انسان دنیادیده یک پیر و بزرگتر، هر آنچه را که تجربه کرده به راحتی و بدون هیچ چشم‌داشتی و تنها برای تحقق جهانی بهتر، با مردم در میان می‌گذارد و می‌گوید هر آن‌کس که از دانش، تقوی و اخلاق بی‌خبر است، هیچ راهی به عالم معنا ندارد. اگر می‌خواهی که آرامش درونی داشته باشی، اکنون انسان‌های رنج‌دیده و درمانده را به حال خود رها نکن. کسی می‌تواند به هنگام مرگ راحت و آسوده جان دهد که مردم از او خشنود باشند. می‌گوید اگر به

کسی محتاج نیستید به شکرانه این بی‌نیازی امید و آرزوی دیگران را برآورده کنید، توشه راه و آخرت تو اعمال و کردارت در دنیاست، پس با عمل و اندیشه نیک برای روز حساب ذخیره‌ای حاصل کن:

کرم کن که فردا که دیوان نهند  
منازل به مقدار احسان دهند  
یکی باز پس خاین و شرمسار  
نیابد همی مزد ناکرده کار  
بدانی گه غله برداشتن  
که سستی بود تخم ناکاشتن

سعدی بیشتر به عنوان شاعری واقع‌بین و آرمان‌گرا شناخته می‌شود. او هرگز نخواسته که عالم و آدمی دیگر بسازد بلکه همواره در این اندیشه بوده که بر روی همین خاک، جهانی مطلوب ارائه دهد. البته نمی‌توان گاهی کمال‌گرایی در احساسات و افکار سعدی را در گفتارش نادیده گرفت. او به جهان آفرینش و انسان‌ها از زوایای مختلف نگاه کرده و انسان‌ها را مکلف و موظف به پیروی از یک نوع اندیشه و ایدئولوژی نمی‌داند. برای همه پیش‌ها و روش‌های انسانی برای زندگی ارزش و احترام قائل شده و اندیشه و سخن خود را به یک مکتب رسمی تقلیل نداده است. سعدی فضایل عالی بشری مانند احسان، مهرورزی، نوع‌دوستی، عشق و ایثار و خردمندی را و نیز اغراض و تمایلات پست و پلید در وجود انسان را به دقت مورد بحث و بررسی قرار داده است. او با تعریف حکایات و داستان‌های تاریخی، آموزه‌های بسیاری را به مخاطبان کلام خود عرضه می‌دارد. از این رو یکی از زیباترین فضاهاى مملوس انسانی در بوستان سعدی متبلور گردیده است. در کلام سعدی جهانی سراسر همدلی، همدردی، انسانیت، تسامح، نیکی و صفا، راستی و پاکی، روشنی و حقیقت‌ترسیم و تعریف و معنا شده است.

در گذشته آثار سعدی خصوصاً کتب بوستان و گلستان بخشی از ادبیات تعلیمی مکتب‌خانه‌های قدیم را تشکیل می‌داد. مکتب‌داران برای آموزش مکارم اخلاق به کودکان از این دو اثر گرانمایه استفاده می‌کردند، با وجودی که آثار دیگری نیز در میان متون ادبی ما وجود داشته اما سخن سعدی به دلیل داشتن ویژگی‌های بارز فصاحت، رسایی کلام و شیوایی سخن تأثیر و نفوذ و اندیشه‌هایش بیشتر مورد توجه آموزگاران قرار می‌گرفت و بسیاری از آنها دانش‌آموزان خود را مکلف و موظف به حفظ حکایات و اشعار او می‌کردند.

سعدی در خارج از مرزهای ایران یک شاعر شناخته شده است، در کشورهای اروپایی اساتید و پژوهش‌گران علاقه‌مند به زبان و ادبیات فارسی برای سعدی ارج و منزلت بسیاری قائلند، مثلاً امرسون، شاعر بلندآوازه آمریکایی سعدی را شاعر دوستی، عشق، ایثار، صفا و آرامش می‌داند. هردور، شاعر آلمانی نیز سعدی را «معلم مطبوع اخلاقیات» می‌نامد. و جوزف فون هامرپور گشتال، شرق‌شناس اتریشی در سال ۱۸۱۸ م. دو بیت از اشعار سعدی را برای نوشته سنگ مزار خود انتخاب می‌کند.



شناخت شخصیت و آثار سعدی در اغلب کشورهای دنیا، خود مبین توانایی‌های شگفت‌آور این شاعر و ادیب پرمایه در عرصه دانش و اخلاق و فرهنگ است. ارزش‌های انسانی در میان اقوام و ملل گوناگون، مشترک و واحد است. زبان مشترک انسان‌ها همدلی است. سخنان سعدی به مانند آینه‌ای است که هر کس از هر جا و از هر نژاد و ملتی که باشد می‌تواند خود را به روشنی در آن ببیند.

کوتاه سخن این که هدف اساسی سعدی از ارائه این آموزه‌ها آن است که انسان آن‌گونه تربیت شود که با تکیه بر قدرت معنوی و نیروی عقلانیت خود دریابد که فلسفه حیات انسانی و حقیقت زندگی او چیست و با آگاهی و دانایی و بینایی، فراز و نشیب جاده زندگی را طی نماید و با انسانی زیستن و انسان ماندن نقش متفاوت و ممتاز انسانیت در جهان آفرینش را به خوبی اثبات و نمایان سازد.

ای کسوت زیبایی بر قامت چالاکت  
زیبایان نتواند دید الا نظر پاکت  
گر منزلتی دارم بر خاک درت میرم  
باشد که گذر باشد یک روز بر آن خاکت

سعدی

## سلسلهٔ پریشان (۱)

### کهن‌ترین نسخهٔ شناخته‌شدهٔ کامل دیوان حافظ

#### منوچهر فروزنده‌فرد<sup>۱</sup>

دیوان حافظ شیرازی (کهن‌ترین نسخهٔ شناخته‌شدهٔ کامل)، کتابت ۸۰۱ هجری، با دیباچهٔ [=دیباچه] محمد گلندام (جامع دیوان حافظ)، نسخه‌برگردان دستنویس شمارهٔ ۵۱۹۴ کتابخانهٔ نورعثمانیه (استانبول)، به کوشش بهروز ایمانی، چاپ اول، تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۴.

انتشار «کهن‌ترین نسخهٔ شناخته‌شدهٔ کامل» از دیوان خواجه که به صورتی نفیس و آراسته به چاپ رسیده‌است، برای همهٔ ادب‌دوستان مایهٔ شادمانی است. نگارنده در این مختصر ضمن احترام به کوشش جناب ایمانی در معرفی این نسخه، نکاتی را که ضمن مطالعهٔ اجمالی مقدمهٔ ایشان به نظر رسیده‌است به خوانندگان گرامی پیش کش می‌کند و امیدوار است حافظ‌پژوهان فاضل در آینده عیار این اثر مهم و ماندگار را دقیق‌تر بسنجند.

به نظر این حقیر، مقدمهٔ اثر یادشده چنان‌که باید در شأن این نسخهٔ نفیس نیست و شایسته بود به جای آن که حدود هشت صفحه از پنجاه‌ویک صفحهٔ مقدمه به بحث دربارهٔ جلال عضد اختصاص یابد، لااقل به برخی ضبط‌های بحث‌انگیز این نسخه از دیوان حافظ می‌پرداختند. البته در پیشگفتار بشارت داده‌اند که متن حروفی دیوان حافظ را نیز بر اساس همین نسخه و مقابله با چند نسخهٔ کهن دیگر در دست انتشار دارند و پژوهشگران باید منتظر مقدمه و تعلیقات ممتع ایشان بمانند. آنچه در پی می‌آید نکاتی است در باب بخش‌هایی از مقدمه.

کوششگر، در صفحات چهل‌ویک تا چهل‌وهشت، مندرجات نسخهٔ ۸۰۱ را با چاپ خانلری سنجیده و مواردی را که در خانلری هست و در این نسخه نیامده گوشزد نموده‌است. پیش‌فرض متأسفانه نادرست ایشان این است که انتساب هر شعری که در چاپ خانلری آمده به حافظ قطعی است. حال آن‌که با کوشش حافظ‌پژوهان انتساب برخی از اشعاری که در چاپ خانلری و نسخ معتبر دیگر آمده به شاعری جز حافظ مسلم شده‌است. پس انتظار این‌که این اشعار در قدیم‌ترین نسخهٔ حافظ آمده باشند انتظار به‌جایی نیست. به نمونه‌هایی از این دست می‌پردازیم:

\* در صفحهٔ چهل‌ویک اشاره کرده‌اند که غزل «المنه لله که در میکده باز است» در نسخهٔ ۸۰۱ نیامده‌است. طبیعی است که نیامده باشد زیرا از حیدر بقال شیرازی است، نه حافظ (بنگرید به: ضیاء، ۱۳۹۴: ۹۲)!

\* در همان صفحه (چهل‌ویک) اشاره شده‌است که غزل «برو به کار خود ای واعظ این چه فریادست» در نسخهٔ ۸۰۱ نیامده‌است. این مورد هم طبیعی است زیرا غزل یادشده از مثنوی «جمشید و خورشید» سلمان ساوجی است

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی، دانشگاه شهید باهنر کرمان.

و این نکته تازه‌ای نیست (برای نمونه بنگرید به: مینوی، ۱۳۸۰: ۸۹؛ ریاحی، ۱۳۶۸: ۴۷۲؛ خرماشاهی، ۱۳۸۹: ۱/۸۰). هروی (۱۳۶۷) پنداشته بود که این غزل باید در دیوان غزلیات سلمان باشد و آن را نیافته بود. نوریان (۱۳۶۷: ۳۳ و ۳۴) به وی تذکر داد که غزل یادشده در مثنوی «جمشید و خورشید» سلمان است و این مورد در جدیدترین چاپ شرح غزل‌های حافظ که سال‌ها پس از درگذشت شارح فقیدش به چاپ رسیده (هروی، ۱۳۹۲) استدرآک شده‌است.<sup>۱</sup>

\* در صفحه‌ی چهل‌وشش اشاره کرده‌اند که غزل «گفتند خلاق که تویی یوسف ثانی» در نسخه‌ی ۸۰۱ نیامده‌است. این غزل نیز مانند موارد پیشین از حافظ نیست بلکه چنان‌که نیساری (حافظ، ۱۳۷۷: ۶۱۸) یادآوری کرده، از روح عطار است.

البته نباید تصور کرد که هر شعری که در نسخ قدیم دیوان حافظ آمده لزوماً از اوست؛ برای نمونه، اکثر رباعیاتی که در همین نسخه‌ی ۸۰۱ آمده‌اند، از حافظ نیستند. جناب ایمانی در صفحه‌ی چهل‌وهشت از بین رباعیات فقط درباره‌ی «گفتم [گفتی] که تو را شوم مدار اندیشه» مرقوم فرموده‌اند که به عایشه سمرقندی، اوحدالدین کرمانی و خاقانی منسوب است؛ حال آنکه اکثر رباعیات حافظ اصیل نیستند و چنان‌که مرحوم ریاحی در گلگشت نشان داده‌است رباعیات «امشب ز غمت میان خون خواهم خفت» و «خوبان جهان صید توان کرد به زر» از کمال اسماعیل‌اند (ریاحی، ۱۳۶۸: ۳۷۸ و ۳۷۹) و رباعیات «ایام شباب است، شراب اولی‌تر»، «در سنبلش آویختم از روی نیاز» و «گر همچو من افتاده این دام شوی» را علاوه بر حافظ به شاعر معاصرش ناصر بخارایی نیز نسبت داده‌اند (همان: ۳۹۳ و ۳۹۴). ریاحی به‌حق در صحت انتساب همه‌ی رباعیاتی که در نسخ موجود به نام حافظ آمده‌است، تردید می‌کند (همان: ۳۸۶).

همچنین یادآوری می‌شود که قطعه‌ی «تم ز رنج فراوان همی نیاساید» که در همین نسخه‌ی ۸۰۱ آمده، از مسعود سعد است (بنگرید به: نوریان، ۱۳۶۵) و غزل «جمالت [جمالش] آفتاب هر نظر باد» از ناصر بجه‌ای (حافظ، ۱۳۷۷: ۶۱۷، توضیح مصحح).

در پایان باید عرض شود که یکی از برجستگی‌های نسخه‌ی ۸۰۱ ضبط صحیح ابیات و مصراع‌های شیرازی غزل مثلث حافظ است. نگارنده، که مدتی است به بررسی آثار بازمانده از شیرازی قدیم اشتغال دارد، ان‌شاءالله در یادداشتی مستقل غزل مثلث حافظ را بر اساس این نسخه بازخوانی خواهد کرد.<sup>۲</sup>

۱. استاد حمیدیان نیز متأسفانه در این باب دچار لغزشی مشابه شده‌اند (حمیدیان، ۱۳۹۲: ۱۱۱۸/۲) که این حقیر در نامه‌ای به ایشان عرض کرده و امیدوار است در مستدرک شرح شوق اصلاح فرمایند (استاد در همان صفحه ذکر شده یادآوری می‌کنند که یاسمی، پژمان، فرزاد، دستغیب، مینوی، خانلری و نیساری نیز پیشتر به انتساب غزل به سلمان توجه کرده‌اند).

۲. برای آخرین و دقیق‌ترین شرح غزل سه‌زبانۀ حافظ بنگرید به صادقی (۱۳۹۵).

این نوشتار کوتاه را همین جا با قدردانی از کوشش‌های جناب ایمانی و آرزوی توفیق برای ایشان و همچنین شادباش و دست‌مریزاد به مرکز پژوهشی میراث مکتوب خاتمه می‌دهم.

## □ منابع

- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۵). *دیوان حافظ*. به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری. ۲ جلد. تهران: خوارزمی.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۷). *دیوان حافظ*. به تصحیح سلیم نیساری. تهران: سینانگار.
- حمیدیان، سعید. (۱۳۹۲). *شرح شوق: شرح و تحلیل اشعار حافظ*. ۵ جلد. چاپ دوم. تهران: قطره.
- خرماهی، بهاء‌الدین. (۱۳۸۹). *حافظ‌نامه: شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ*. ۲ جلد. چاپ نوزدهم. تهران: علمی و فرهنگی.
- ریاحی، محمدامین. (۱۳۶۸). *گلگشت در شعر و اندیشه حافظ*. تهران: علمی.
- صادقی، علی‌اشرف. (۱۳۹۵). «ابیات و مصراع‌های شیرازی در غزل ملمع حافظ». *سخن عشق: جشن‌نامه دکتر حسن‌نوری*. به خواستاری علی‌اشرف صادقی و محمود عابدی. تهران: سخن. صص ۳۳۴-۳۲۷.
- ضیاء، محمدرضا. (۱۳۹۴). «درباره "شرح شوق: شرح و تحلیل اشعار حافظ"». *دریچه*. شماره ۳۷. صص ۸۸-۹۴.
- مینوی، مجتبی. (۱۳۸۰). *داستان‌ها و قصه‌ها*. چاپ سوم. تهران: خوارزمی.
- نوریان، مهدی. (۱۳۶۵). «شعر مسعود سعد در دیوان حافظ». *آینده*، سال ۱۲، شماره ۴ تا ۶. صص ۱۹۴-۱۹۲.
- نوریان، مهدی. (۱۳۶۷). «بسوخت دیده ز حیرت». *نشر دانش*، شماره ۵۰. صص ۴۱-۳۱.
- هروی، حسینعلی. (۱۳۶۷). *شرح غزل‌های حافظ*. تهران: نشر نو.
- هروی، حسینعلی. (۱۳۹۲). *شرح غزل‌های حافظ*. به کوشش عنایت‌الله مجیدی و زهرا شادمان. ویراست دوم. تهران: نشر نو.

## انسان شکسته دل صدایش گیر است!

### نگاهی به مجموعه رباعی «نقّاشی لبخند برایم نکشید» از حسین احمدی محبوب

#### محسن احمدوندی

رباعی از قالب‌های ریشه‌دار شعر فارسی است. قالبی کوتاه و مختصر که در عین حال توانسته است حامل عمیق‌ترین اندیشه‌ها باشد. سخن گفتن از رباعی، ناخودآگاه نام خیام را به ذهن ما متبادر می‌کند. گویی بین این قالب شعری و این شاعر، پیوندی ناگسستنی وجود دارد؛ پیوندی که نمونه‌اش در ادبیات فارسی کم‌نظیر است. وقتی از غزل سخن به میان می‌آید، نام کسانی چون حافظ، سعدی و مولوی به ذهن متبادر می‌شود. صحبت از قصیده، خاقانی، انوری، سنایی را به یاد می‌آورد. قالب مثنوی هم با نام شاعران بزرگی چون فردوسی، نظامی، سعدی و مولوی پیوند خورده است. شاید تنها باباطاهر است که از موقعیت ممتازی چون خیام برخوردار است و نامش با قالب دوبیتی پیوندی ناگسستی دارد. پرسش از این که خیام چه کرده است که با تعداد اندک رباعی‌هایش، این چنین بشکوه و پرغرور بر قلّه این قالب شعری جاخوش کرده است، پرسشی است بس دشوار. بعد از خیام، هزاران شاعر دیگر نیز در قالب رباعی طبع آزمایی کرده‌اند؛ اما هرگز نتوانسته‌اند، با خیام برابری کنند. خیام در قلمرو رباعی یک استثناست که لنگه و نظیرش را تاریخ شعر فارسی به خود ندیده است، اما این سخن به این معنی نیست که هر چه رباعی در طول این هزار سال بعد از او سروده شده است، از ارزش ادبی و فکری برخوردار نیست. ما بعد از خیام، رباعی‌های نغز و پرمغز کم نداشته‌ایم. این قالب شعری قرن‌ها را درنوردیده و به زمانه ما رسیده است تا برخی از رباعی‌سرایان معاصر این نکته را بر ما روشن کنند که هنوز هم می‌توان در این قالب شعر سرود و زیبا هم سرود. یکی از این رباعی‌سرایان حسین احمدی محبوب است. او مجموعه‌ای از رباعی‌های خود را با عنوان «نقّاشی لبخند برایم نکشید» در سال ۱۳۹۴ توسط انتشارات فصل پنجم چاپ کرده است. این مجموعه شامل ۱۶۲ رباعی است و یکی از بهترین مجموعه رباعی‌هایی است که من در سال‌های اخیر خوانده‌ام. اغلب رباعی‌های این مجموعه مضامینی عاشقانه دارند و از ساختاری سنجیده و مستحکم برخوردارند، بدین معنی که شاعر هر چهار مصراع رباعی را در پیوندی حساب‌شده با هم قرار داده است تا از زواید کلام بکاهد و با ایجاد وحدتی اندام‌وار و ارگانیک بین هر چهار مصراع رباعی، تأثیر واحدی بر مخاطب بگذارد. احمدی محبوب در بسیاری از رباعی‌های این مجموعه به کشف مضامین تازه‌ای دست زده است و یا از مضامین کلیشه‌ای و تکراری شعر فارسی، با شیوه‌ها و شگردهایی مناسب، آشنایی‌زدایی کرده است، تا لذت خواندن متن را دوچندان کند. همچنین استفاده به‌جا از امثال و اصطلاحات زبان عامیانه به برخی از رباعی‌های او دلنشینی و صمیمیت خاصی بخشیده است. زبان مجموعه «نقّاشی لبخند برایم نکشید» آمیخته‌ای است از زبان کهنه و نو؛ تا شاعر هم به سنت وفادار مانده باشد و هم نوگرایی‌اش را اثبات کرده باشد. زبانی یکدست و همگون که خواننده در حین خواندن، کمتر به کلماتی که درست انتخاب نشده باشند، برخورد می‌کند. البته تمام رباعی‌های این مجموعه در یک حد و اندازه نیستند؛ هستند رباعی‌هایی که در تنگنای قافیه

مانده‌اند، یا مضمونی تکراری و کلیشه‌ای را محور قرار داده‌اند و یا پیوند حساب‌شده‌ای بین مصراع‌های آنها نیست؛ اما باید اذعان کرد که شمار این رباعی‌ها بسیار اندک و انگشت‌شمار است. انتخاب از رباعی‌های خوب این مجموعه کار دشواری است؛ ولی به ناچار و با توجه به ملاک‌هایی که برای رباعی خوب برشمردم، تعدادی از رباعی‌های این مجموعه را در ذیل می‌آورم تا شاهدی بر سخنانم باشد.

دل چشم به راه تو نشسته است بیا

از این همه انتظار خسته است بیا

این چینی بندخورده در سینه من

تا باز به داغتش شکسته است بیا

از تلخی در خویش شکستن بگریز

از غم که نشیندت به دامن بگریز

بر روی سرم سایه غم سنگین است

دیوار ترک خورده‌ام از من بگریز

شب بود و سکوت و پیکری در زنجیر

می‌گفت به خود در به‌دوری در زنجیر

تلخ است که جان پیش عزیزی باشد

جسمت به کنار دیگری در زنجیر

عقل صفت و مست جنون است دلم

تردیدسرای چند و چون است دلم

تصویر عجیبی شده‌ام از بد و خوب

لبخند به لب دارم و خون است دلم

در دامنش این نقش غم‌انگیز از چیست؟  
یا این همه حرف گله‌آمیز از چیست؟  
پژمرده نکرده است اگر چهره گل  
پس این همه روزردی پاییز از چیست؟

آیینه جز آه، از نفس، خیر ندید  
جز رنج، پرنده از قفس خیر ندید  
غمگین چه نشسته‌ای که از دولت شعر  
تنها نه من و تو، هیچ کس خیر ندید

از عمر، فقط فصل شکستم مانده است  
یا سایه‌ای از نیست و هستم مانده است  
ای عشق! بیا دوباره دریاب مرا  
یک قلب شکسته روی دستم مانده است

بر باد، غرور خویش را دادم رفت  
تا پیش خدا ناله و فریادم رفت  
تا بر سر راهش ننشینم، صدمبار  
انگشت خودم بستم و از یادم رفت

تو آیینه‌ای، راز مگویت پیداست  
در چشم تو رنگ خلق و خویت پیداست

از شیشه مگر ساخت خداوند تو را  
چون آب بنوشی از گلویت پیداست

صدبار دلم به زحمت افتاد و نگفت  
در او غم این حکایت افتاد و نگفت  
می خواستم امروز بگویم... دو دو... دوس  
از شرم، زبان به لکنت افتاد و نگفت

دزدیده نگاه کردنت چون شکر است  
شیرینی دیدار تو از لای در است  
این گفته درست است که وقتی «می» را  
پنهان بخوری مستی آن بیشتر است

روزی ز شراب عشق مستم کردی  
یک روز، ذلیل و خوار و پستم کردی  
همچون گل دست کودکان پژمردم  
آن قدر که تو دست به دستم کردی

چون باغ، به سنگ روزگارم زده‌اند  
با تیشه به ریشه بهارم زده‌اند  
در بزم خوش پیاله‌نوشان عمری است  
چون جام ترک خورده کنارم زده‌اند



با دست غمت مرا نشاندی در خاک  
این سرو شکسته را کشاندی در خاک  
چون خاک به دامنت نشستم که مرو!  
از دامن خود مرا تکاندی در خاک

حرف از دلِ خوش، به آن که خسته است نزن  
من نیستم ای دوست، دم از هسست نزن  
چون کوزه کج نشسته بر طاقچه‌ای  
لبریز شکستیم به من دسست نزن

هر کس که نه عاشق است آبش ببرد  
سیل و غم و درد، چون حبابش ببرد  
گویند: سفر، نماز را می‌شکند  
عاشق همه شب شکسته خوابش ببرد

در دیده‌ات از عشق، نظرهایی هست!  
از این غم جاودان اثرهایی هست  
لب باز نکردنت از آرامش نیست  
در پشت در بسته خبرهایی هست!

جان در گرو هم‌نفسی جا مانده است  
بال و پر من در قفسی جا مانده است

دیگر به کسی چگونه دل باید بست  
وقتی که دلت پیش کسی جا مانده است

#### □ منابع

- احمدی محبوب، حسین. (۱۳۹۴). نقاشی لبخند برایم نکشید. چاپ اول. تهران: فصل پنجم.

## آخرین معشوق

### نوش آفرین در که

احمد شاملو در ۲۱ آذر ۱۳۰۴ در تهران متولد شد. پدرش حیدر، افسر ارتش رضاشاه با تباری از اهل کابل و مادرش کوبک عراقی شاملو از مهاجران قفقازی بود. شاملو در ۱۳۲۶ در سن ۲۲ سالگی، با اشرف الملوک اسلامیة ازدواج کرد. حاصل این ازدواج چهار فرزند به نام‌های سیاوش، سامان، سیروس و ساقی است. در ۱۳۳۲ بعد از کودتای ۲۸ مرداد علیه مصدق به‌عنوان زندان سیاسی به زندان موقت شهربانی و زندان قصر برده شد و بعد از یک سال حبس در زمستان ۳۳ آزاد شد. وی بعد از آزادی از زندان و جدایی از همسرش در سال ۱۳۳۶ با طوسی حائری ازدواج کرد. او در سال ۱۳۳۸ به فعالیت‌های سینمایی روی آورد و مشغول نوشتن فیلم‌نامه و دیالوگ‌نویسی شد. وی در فروردین ۱۳۴۳ با آیدا ازدواج کرد و تا پایان عمر خود، به او عشق ورزید.

نام اصلی آیدا «ریتا آتانت سرکیسیان» و شخصیتی واقعی و همسر سوم شاملوست که در دو مجموعه شعری «آیدا در آینه» و «آیدا درخت و خنجر و خاطره»، به زنی اساطیری بدل می‌شود. زنی که با نام‌های «گل‌کو» و «رکسانا» هم در شعر شاملو حضور دارد. زنی رهایی‌بخش که عشقش، نور و رهایی و امید است. بدین گونه آیدا سرکیسیان از معبر خیال احمد شاملو وارد دنیای جاودانه جهان اساطیری شاعرانه می‌شود (فتوحی، ۱۳۹۵: ۲۹۳).

آیدا در نوشته‌های شاملو حضور دارد و سایه وی را می‌توان به‌صورت پنهان و آشکار در آثار مختلف وی جستجو نمود. خود او نیز گفته است: «در بسیاری از شعرهای شاملو وجود خود را احساس می‌کنم» (احمدی، ۱۳۷۹: ۱۴). آیدا شخصیت خود را محصول و بازتابی از نگاه شاملو دانسته و می‌گوید: «همیشه سعی کرده‌ام همانی باشم که شاملو توصیف کرده، آیدایی که شاملو در شعرش توصیف کرده الگویی است برای من و کوشش می‌کنم همانی باشم که او می‌خواهد» (مختاری، ۱۳۷۸: ۷۹).

«هر شعری روی کاغذ می‌آید مثل این است که من هم در به وجود آمدنش سهم داشته‌ام، نه گاهی خط، گاهی صدا، گاهی حرکت، پرده‌های ونگوگ را من نقاشی کرده‌ام... کلیدر و عزاداران بیل را من نوشته‌ام... هر اثر درخشانی را حس می‌کنم خودم آفریده‌ام. مهم این است آدم خودش را شایسته مخاطب بودن کند. مجموعه این‌هاست که به من به مثابه یک فرد از تبار بشریت حیثیت و اعتبار می‌دهد و مغرور و سربلندم می‌کند» (همان) او تا پایان عمرش کنار شاملو ماند و با او زیست و فداکارانه بر پای ایستاد و مشقت‌های بی‌حد و حساب زندگانی وی را عاشقانه تاب آورد. او غایت راه عاشقی در شاملوست و ختم بی‌پناهی و تنهایی‌های اوست که زمینه شکوفایی استعدادهای تازه را در شاعر فراهم می‌آورد. او عاشقانه‌های زیبا و بدیع خود را مدیون این زن است که در نیمه‌راه زندگی بر او ظاهر شد و حضور خود را در هنر شاملو تثبیت نمود (باقی نژاد، ۱۳۸۷: ۳۸۱).

شاملو عاشقی بود ناآسوده و ناراضی از حال روزگار خویش ولی در کنار معشوق، خود را خوشبخت حس می‌نمود. عشق به معشوقی چون آیدا، تنها مأمن آسودگی و فارغ از آزرده‌گی شاملو بوده که می‌توانست تلخی‌های دنیایش را از او بگیرد و احوالی خوشایند را بر وی ارزانی کند (همان: ۳۸۲).

شاملو، آرزوها، عواطف و آرمان‌های انسانی خود را سخاوتمندانه به این معشوق می‌بخشد و چهره‌تحسین‌برانگیزی را از وی، در ذهن خوانندگان خود ایجاد می‌کند. معشوق شاملو، بر بلندای عظمتی غبطه‌برانگیز قرار گرفته و طوری توصیف می‌شود که گویی او عصاره‌ تمام زیبایی‌ها و تجلی‌ نهایی و کامل انسان است. هر ارزش و هر زیبایی دست‌نیافته، هرگونه پاکی را که یافتنش بر شاملو در دنیای انسان‌ها دشوار بوده در شخصیت آیدا متبلور شده است (همان: ۳۸۸-۳۸۹). معشوق شاملو، محصول نگرش آرمان‌خواهانه‌ی وی و نتیجه‌ بیگانگی او با انسان‌های دنیایی است که مجبور به زیستن در میان آن‌ها است. معشوقی که مخاطب شاعر است همسری است که شاعر او را در دوران ناامیدی و تنهایی یافته است.

شاملو در این اواخر در بیماری به سر می‌برد و با شدید شدن بیماری دیابت وی در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۷۶ در بیمارستان ایرانمهر پای راست او را قطع کردند و سرانجام در روز یکشنبه ساعت ۹ شب سوم مرداد ۱۳۷۹ در بیمارستان ایرانمهر درگذشت؛ و در روز پنج‌شنبه ششم مرداد با حضور ده‌ها هزار نفر از مقابل بیمارستان ایرانمهر در امام‌زاده طاهر کرج در نزدیکی مزار گلشیری، محمد مختاری و جعفر پوینده به خاک سپرده شد (مجبایی، ۱۳۷۷: ۱۴).

«مثل خون در رگ‌های من»، عنوان نامه‌های احمد شاملو به همسرش آیدا است. آیدا پس از ۱۵ سال از مرگ همسرش اجازه‌ چاپ آن را داد و در ۱۷۲ صفحه منتشر شده است. تصویر جلد کتاب برگرفته از یکی از نامه‌های اوست. نوشتن این نامه‌ها از تاریخ ۷ خرداد ۴۱ آغاز و در تاریخ فروردین ۵۴ پایان می‌یابد. نامه پنجم او در ۱۲ صفحه و نامه ۱۸ و ۲۱ او هر کدام در ۱۱ صفحه از کتاب نوشته شده است. بیشترین و طولانی‌ترین نامه‌ها مربوط به ۳ سال آغاز آشنایی شاملو با آیدا است و نکته قابل توجه این است که بعد از ازدواج غیر از نامه ۱۶ بهمن ۴۵ که دو نامه در ضمیمه هم آمده است؛ شاملو دیگر نامه‌ها را طولانی نمی‌نویسد و ۳ نامه آخر که در تاریخ ۲، ۴ و ۱۹ فروردین ۵۴ است، کارت‌پستال می‌باشد. به این ترتیب شاملو بیان می‌کند که زندگی اگر با عشق آغاز گردد و با عشق ادامه یابد با عشق هم به پایان می‌رسد.

رابطه عاشقانه احمد و آیدا یکی از مشهورترین وجوه زندگی این شاعر است که باعث تحول در زیست شاملو شد. طوری که در بسیاری از مشهورترین اشعارش پای حضور آیدا کاملاً محسوس است. به همین دلیل این رابطه را می‌توان، یکی از تأثیرگذارترین روابط عاشقانه‌ای دانست که شخص شاملو مدام به آن اشاره داشت. فضای حاکم بر این احساسات، شخص شاعر است و البته اشاراتی به برخی مسائل ادبی و سیاسی روزگار؛ هرچند این امر آن‌چنان پُررنگ به شمار نمی‌آید. در انتهای کتاب تصویر ۱۷ نامه با دست خط شاعر گنجانده

شده است که آن‌ها را بخشی از تاریخ زندگی شاعر می‌توان به حساب آورد که تا امروز منتشر نشده بود. شاملو ۳ مجموعه نامه دارد:

- ۱) مجموعه نامه‌های شاملو به خودش با عنوان «تهران خیابان آ‌شیخ هادی»
- ۲) مجموعه نامه‌های شاملو به آیدا که با عنوان «مثل خون در رگ‌های من» در نشر چشمه منتشر شده است.
- ۳) مجموعه نامه‌های شاملو به پسرش سامان که با عنوان «امید آفتابی من» به چاپ رسیده است.

## □ منابع

- احمدی، مسعود. (۱۳۷۹). «گفتگوی مسعود احمدی با آیدا». *ماهنامه فرهنگ و توسعه*. سال نهم. شماره ۴۷. صص ۱۳-۱۵.
- باقی نژاد، عباس. (۱۳۸۷). *انسان گرایی در شعر شاملو*. چاپ اول. ارومیه: دانشگاه آزاد.
- شاملو، احمد. (۱۳۹۴). *مثل خون در رگ‌های من*. چاپ سوم. تهران: چشمه.
- فتوحی، محمود. (۱۳۹۵). *بلاغت تصویر*. چاپ چهارم. تهران: سخن.
- مجابی، جواد. (۱۳۷۷). *شناخت‌نامه شاملو*. چاپ اول. تهران: قطره.
- مختاری، محمد. (۱۳۷۸). *هفتاد سال عاشقانه*. اول. تهران: تیرازه.

## زنگ آخر

### میراندا حاتم

هنوز به درِ کلاس ۷۰۱ نرسیده بودم که مثل همیشه با هجوم ناگهانی بچه‌ها مواجه شدم:

- خانوم... خانوووم... اجازه! ما بریم آب بخوریم؟

- اجازه! ما بریم دستشویی...

- خانوم...

- اجازه...

پنج‌ماه از سال تحصیلی گذشته بود، ولی هنوز دنیای کودکانه دوران ابتدایی در وجودشان موج می‌زد. خصوصاً بچه‌های این کلاس، بیشتر از سایر هم‌پایه‌ای‌هایشان اصرار بر ماندگاری در حال و هوای دوران ابتدایی داشتند.

با لبخند همیشگی از دیدار چهره‌های معصومشان وارد کلاس شدم:

- سلام!!!!!!م. خسته نباشید.

- بفرمایید بچه‌ها. بشینید سر جاهاتون... سلام عزیزان دل! شمام خسته نباشید.

هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که ناله‌ها و اعتراضات همیشگی‌شان را شروع کردند:

- اجازه خانوووووم! زنگ آخر و روز آخر هفته چطور خسته نیستیم؟!

- این هفته همه‌اش امتحان داشتیم...

- خانوم تو رو خدا! تو رو خدا! درس ندین.

- درسم نپرسین! خواهش می‌کنیم...

چهره‌های ملتمس و کودکانه‌شان دلم را به رحم آورد. انصافاً آخرین زنگ هفته کسی حوصله درس گوش دادن و امتحان ندارد! مگر خودمان هم، زمانی شاگرد نبوده‌ایم؟!!!

گرچه این کلاس، کار همیشگی‌شان بود؛ پذیرفتم و با تأکید بر اینکه «بار آخرتون باشه شیطونا.» لبخند و چشمکی به آنها زدم... صدای جیغ و خوشحالی‌شان دل مرا هم شاد کرد.

بعد از برگشت آرامش نسبی به کلاس، رو به بچه‌ها گفتم: پس اول چند تا تمرین درس جلسه قبل رو حل می‌کنیم، بعد براتون بخش آخر داستان صوتی *جانانان مرغ دریایی* رو می‌ذارم که گوش بدین و جلسه آینده مثل همیشه نقدهاتون در مورد این داستان رو بنویسین و در کلاس ارائه بدین...

- چشم خانوم... چششششم...

- خب، حالا دفترهای فارسیتون رو بذارین روی میز.

ناگهان پچ‌پچ بچه‌ها شروع شد و سپس کلاس در سکوتی عمیق فرو رفت... بیشتر سرها پایین و چشم‌ها دزدیده می‌شد! حدسم درست بود! این کلاس باز هم تکالیفشان را انجام نداده بودند و چندمین بار بود که به بهانه‌های تکراری همیشه‌ای از انجام تکلیف شانه خالی می‌کردند. چهره در هم کشیدم و قیافه‌ای جدی به خود گرفتم. بچه‌ها می‌دانستند که به ندرت عصبانی می‌شوم... و این بار بعد از چشم‌پوشی چندین باره، دیگر بهانه آوردن و استدلال‌های کودکانه‌شان بی‌فایده است!

- خُب، کسانی که تمرین‌ها رو حل نکردن، خودشون دستاشون رو بالا بیرن تا اسامی رو یادداشت و از نمره ماهانه‌شون یک نمره کسر کنم... تقریباً نصف کلاس دست‌هایشان را بالا بردند. به ترتیب از نیمکت اول شروع به نوشتن اسامی کردم... به ردیف سوم که رسیدم ناگهان صدای هق‌هق گریه هلیا در کلاس پیچید! چنان از ته دل گریه می‌کرد که ناخودآگاه احساس کردم، بدجنس‌ترین و بی‌رحم‌ترین معلم دنیا هستم! متعجب از این گریه عمیق و ناگهانی بودم که دانش‌آموز کناری‌اش، کیمیا، با صدایی آرام گفت: خانوم... خانوم اجازه! منم تمرین‌هامو نوشتم، ولی به خدا هلیا تمریناشو حل کرده، من قسم می‌خورم! من خودم دیدم...

پرسیدم: پس کو؟ کجاست؟ خُب چرا گریه می‌کنه؟!

کیمیا که قیافه خطاکارها را به خود گرفته بود، سرش را پایین انداخت و سکوت کرد...

در این هنگام کیانا، قُلِ همسان کیمیا، که اغلب با هم در تقابل و لجبازی‌اند از نیمکت پشت سر فریاد زد: اجازه خانوم! من همه تمرینامو حل کردم، ولی کیمیا تنبلی کرد و به هلیا گفت که جواب تمرین‌ها رو با تلگرام براش بفرسته! هلیا هم آخر شب براش فرستاد؛ اما دیگه اون موقع خواهرم خواب بود و از روش نوشت...

ناگهان صدای خنده بچه‌ها کلاس را منفجر کرد. امروز عجب زنگ آخری شده بود! یکی چنان گریه می‌کرد که - دور از جان - انگار عزیزش مرده بود! دیگری شهادت می‌داد بر راستگویی دوستش و آن یکی علیه قُلِ دیگرش!

رو به هلیا گفتم: بسه دیگه! اگه بازم گریه کنی یک نمره دیگه هم به‌خاطر اینکه جواب تمرین‌ها رو به کیمیا دادی ازت کم می‌کنم! و اما شما کیمیا خانم که خواستی تقلب کنی و...

ناگهان فکری به ذهنم رسید که فضای کلاس را عوض کنم و بچه‌ها را با طرح موضوعی به چالش بکشم...

- کیمیا! شما که به خاطر هلیا وساطت می‌کنی تا نمره‌اش رو کم نکنم؛ آیا حاضری اون یک نمره هلیا رو هم از تو کسر کنم؟ چون هلیا همیشه دانش آموز منظمی بوده و اولین باره که دفترش رو نیاورده!

فریاد کیمیا به آسمان رفت!

- نه... نه... خانوووووووم! به من چه ربطی داره؟ فقط یک نمره خودمو کم کنید...

خیلی جدی گفتم: خُب مگه شما دوست صمیمی هلیا نیستی؟ چیه؟ یعنی هلیا ارزشش رو نداره که به خاطرش این فداکاری رو بکنی؟ مطمئناً هلیا همیشه جواب تمرینات همه درس‌ها رو برات فرستاده! نمی‌خوای حالا براش جبران کنی؟

- نخیر خانوم! من قبول نمی‌کنم! آخه بی‌انصافیه...

برای دقایقی کلاس در سکوتی عمیق فرو رفت... ناگهان دست‌های بیشتر بچه‌ها یکی‌یکی بالا رفت! و همزمان صدای مهمه آنها فضای کلاس را پر کرد:

- خانوم اجازه! نمره هلیا رو از من کم کنید...

- اجازه! منم حاضر از من کسر کنید...

- اجازه...

- اجازه...

- خانوم...

این همبستگی و همدلی بین بچه‌های کلاس برایم عجیب و شیرین بود! در طول دوران تدریس بارها شاهد اتحاد بچه‌ها برای لغو امتحان و پرسش بوده‌ام؛ اما این بار این اتحاد، در همدلی کودکان شیرینی برای به دوش کشیدن بار تنبیه دوست و همکلاسی‌شان بود! همدلی و همراهی عملی!

به آنچه که می‌خواستم رسیده بودم. اشک در چشمانم نشست و لبخند بر لبانم نقش بست... کلاس را به آرامش دعوت کردم و گفتم: بچه‌های گلم! ازتون ممنونم... نمره فارسی ماهانه همه شما بجز کیمیا ۲۰ شد. کیمیا به خاطر تقلب و رفیق نیمه‌راه بودنش ۲۰ نمی‌شه، ولی به خاطر راستگویی و دفاع اولی‌اش از هلیا ۱۹ می‌گیره! صدای هوراااای بچه‌ها و زنگ آخر با هم یکی شد و من ماندم و بدرقه تک‌تک شاگردانم با نگاهی لبریز از عشق و امید به آینده‌شان...



## آرزوهایش

### عاطفه رحمتی

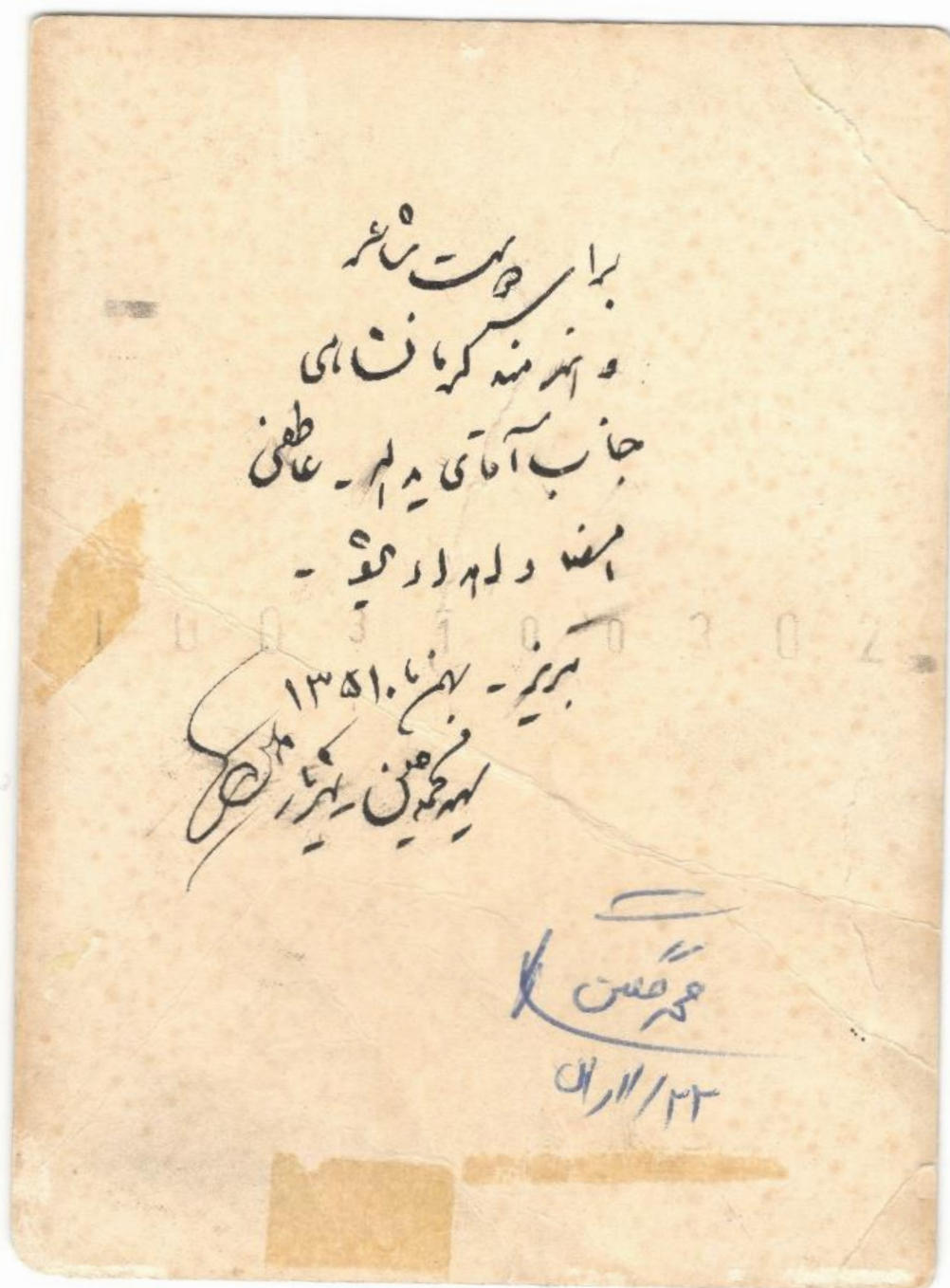
حرف‌هایش مدام در ذهنم تکرار می‌شد. باور نمی‌کردم. نه! نه! نمی‌توانست واقعیت داشته باشد. آیا آرزوهایش، برنامه‌هایش، آینده‌نگری‌هایش همه بر باد رفت؟ به مادرم نگاه کردم، داشت چیزی می‌گفت، ولی من به‌غیراز تکان خوردن لب‌هایش چیزی نمی‌دیدم، سعی کردم بفهمم چه می‌گوید اما تلاشم بیهوده بود. از پشت پرده اشک به او چشم دوختم. با نگرانی ایستاده بود، دیگر نتوانستم خودداری کنم و به اشک‌هایم اجازه رها شدن دادم. تا آن موقع باور نمی‌کردم کسی با زانو زمین بخورد. با خود می‌گفتم چه‌طور ممکن است زانو خم شود؟ اما زانوان خودم خم شد. آن تماس لعنتی! ای کاش هیچ‌گاه خبردار نمی‌شدم. حرف‌هایش...! حرف‌هایش، دیوانه‌ام می‌کرد. «اگه توت‌فرنگیم امسال خوب به بار بشینه... اگه... خونه‌مونو تعمیر کنم... خونه‌مونو... دیگه نمی‌ذارم پدر و مادرم توی زمین مردم کار کنن... دیگه... میرم خواستگاری مهسا... دیگه باباش نه نمیگه...» یعنی دیگر صدایش را نمی‌شنیدم؟ هر روز روی زمین کنار بوته‌های توت‌فرنگی دراز می‌کشید و در همان حال عکسی از خودش می‌گرفت و برایم می‌فرستاد و من می‌دیدم خستگی‌ای را که در چشم‌هایش موج می‌زد؛ اما ته چشم‌هایش رنگ امید بود که خودنمایی می‌کرد؛ امید به تحقق آرزوهایی که در سر می‌پروراند. پس آینده‌اش چه شد، آرزوهای خوبش کجا رفت؟ شب پیش تا نیمه‌های شب بیدار بودیم و تلفنی صحبت کردیم. از خستگی‌اش می‌گفت، از آرزوی داشتن مهسا، و من برق امید را در چشم‌هایش، در آن سوی خط می‌دیدم. با شوق حرف می‌زد و من در عین سکوت لبخند می‌زدم. از عشقی که به آینده داشت، سرتاسر وجودم لبریز از امید و ذوق می‌شد. صبح که از خواب بیدار شدم قبل از هرکاری، قفل تلفن همراهم را باز کردم؛ و صفحه گفت‌وگو با حامد را نگاه کردم. آخرین بازدید هشت و سی‌ویک دقیقه صبح. پیامی فرستادم «سلام حامد جان صحبت به‌خیر چطوری رفیق!» و منتظر جواب نماندم و بلند شدم که دست‌ورویم را بشویم. داشتم صورتم را با حوله خشک می‌کردم که تلفن همراهم زنگ خورد. اسم مسعود بر صفحه تلفن نقش بسته بود. تماس را وصل کردم و تلفن را به گوشم نزدیک کردم. صدای گریه بود که از آن طرف خط به گوش می‌رسید. «مسعود! مسعود! چرا گریه می‌کنی؟» صدای حق‌هقش عذابم می‌داد. فریاد زدم: «مسعود چی شده؟» ضجه زد: «حامد مُرد! حامد مُرد!» و این بار نوبت او بود که فریاد بزند: «می‌شنوی چی می‌گم؟ حامد مُرده!» تلفن از دستم افتاد؛ گلویم خشک شد؛ صدای ضعیف مسعود شنیده می‌شد؛ گریه می‌کرد. نه باور نمی‌کنم، حامد نمرده، حتماً مسعود می‌خواهد باهام شوخی کنه. با زانو به زمین افتادم... مادرم لیوان آب‌قند را در دست گرفته بود و سعی می‌کرد به من بخوراند. «بگو چی شده پسر! تو که منو نصفه‌جون کردی!» سر در آغوشش فرو بردم و زار زدم. تمام وجودم غرق در ماتم بود. «مامان، حامد مُرده! مامان، بهترین رفیقم مُرده! مامان باورت میشه؟» پلک‌هایم از فشار گریه باد کرده بودند. مادرم بی‌صدا اشک می‌ریخت. تلفن را برداشتم و به شماره حامد زنگ زدم. «دستگاه

مشترک مورد نظر خاموش می‌باشد.» گریه‌ام شدت گرفته بود. چندین مرتبه شماره‌اش را گرفتم. خاموش... خاموش... «نه دروغه! اون زنده‌اس!» این بار شماره مسعود را گرفتم. - «مسعود بهم بگو که شوخی بود...»

- «ای کاش شوخی بود! تصادف کرده! امروز صبح خواسته بره کرمانشاه؛ برادرش گفته بیا با موتور من بریم، منم میام، قبول نکرده، گفته نه! با ماشین میام. سوار یه پژو می‌شه غیر از اون، یه مسافر دیگه هم بوده؛ یه ماشین از روبه‌رو میاد، سرپیچ به هم برخورد کردن و ماشینی که حامد توش بوده پرت شده روی صخره! اون یکی ماشینم دوسرنشین داشته؛ همشون از بین رفتن؛ برادرش که با موتور پشت سرشون بوده میاد می‌بینه عزیزش داره جون می‌ده؛ سرشو توی بغلش می‌گیره؛ آخرین نفساشو توی بغل داداشش کشیده!»

تلفن را قطع کردم. دوباره به صفحه گفت‌وگویمان نگاه کردم. یعنی دیگه پاسخ صبح به‌خیرم را نمی‌گفت؟ یعنی دیگه به آرزوهایش نمی‌رسید؟ آخرین بازدید هشت و سی و یک دقیقه صبح.

آلبوم عکس‌ها



دست‌نوشته استاد شهریار برای یدالله عاطفی



از راست به چپ: محمدباقر پرچم آزاد (دایی پدر آقای عاطفی) و دختر و پسرش، حبیب‌الله عاطفی (پدر آقای عاطفی)، یدالله عاطفی (کودک نشسته روی پای پدر)، اسدالله عاطفی.

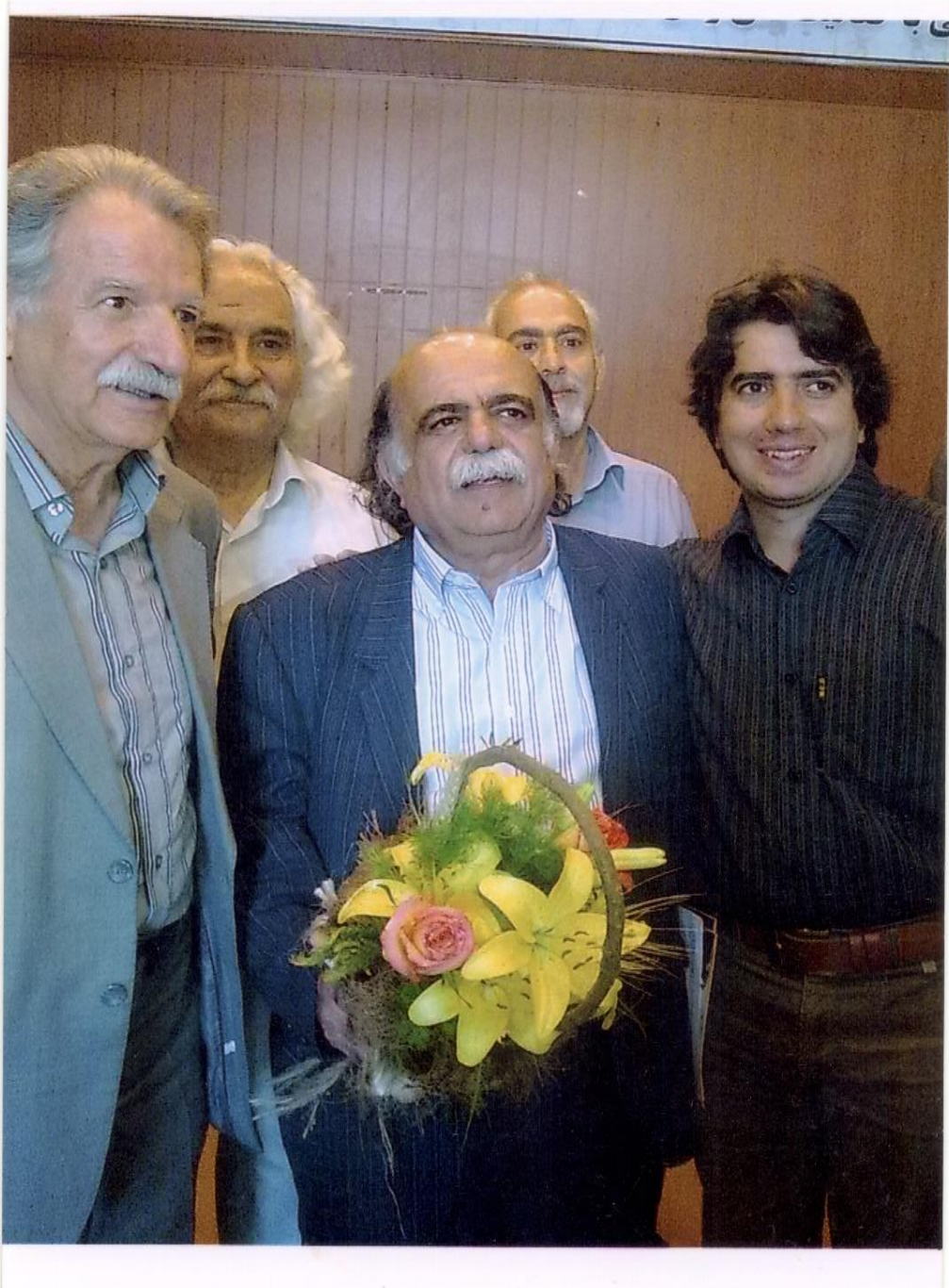


از راست به چپ:؟، یدالله عاطفی، محمدرضا شفیعی کدکنی، علی اشرف نوبتی،؟



از راست به چپ ایستاده:؟، جلیل قریشی زاده،؟، یدالله بهزاد

نشسته: یدالله عاطفی



از راست به چپ: فرهنگ عاطفی، میرجلال‌الدین کزازی، یدالله عاطفی



از راست به چپ: آیت‌الله نجومی، غفوری (استاندار وقت)، یدالله عاطفی، خان‌بابا جیحونی (صف صاحبان عزا  
در مراسم ختم یدالله بهزاد)





از راست به چپ: حشمت‌الله کم‌گویان، بختیاری، جلیل قریشی‌زاده، فخرالدین قریشی‌زاده، یدالله بهزاد،  
فرشید یوسفی، یدالله لرنژاد، یدالله عاطفی (جلسه بزرگداشت محمود فرخ در انجمن سخن)



از راست به چپ ایستاده: ذبیح‌الله صاحبکار (سهی)، هادی ارفع، کمال خراسانی، گویا، قهرمان، بردباری، سعید آرمین.

از راست به چپ نشسته: مرتضی آزمون، هوشنگ عقیقی، یدالله عاطفی.



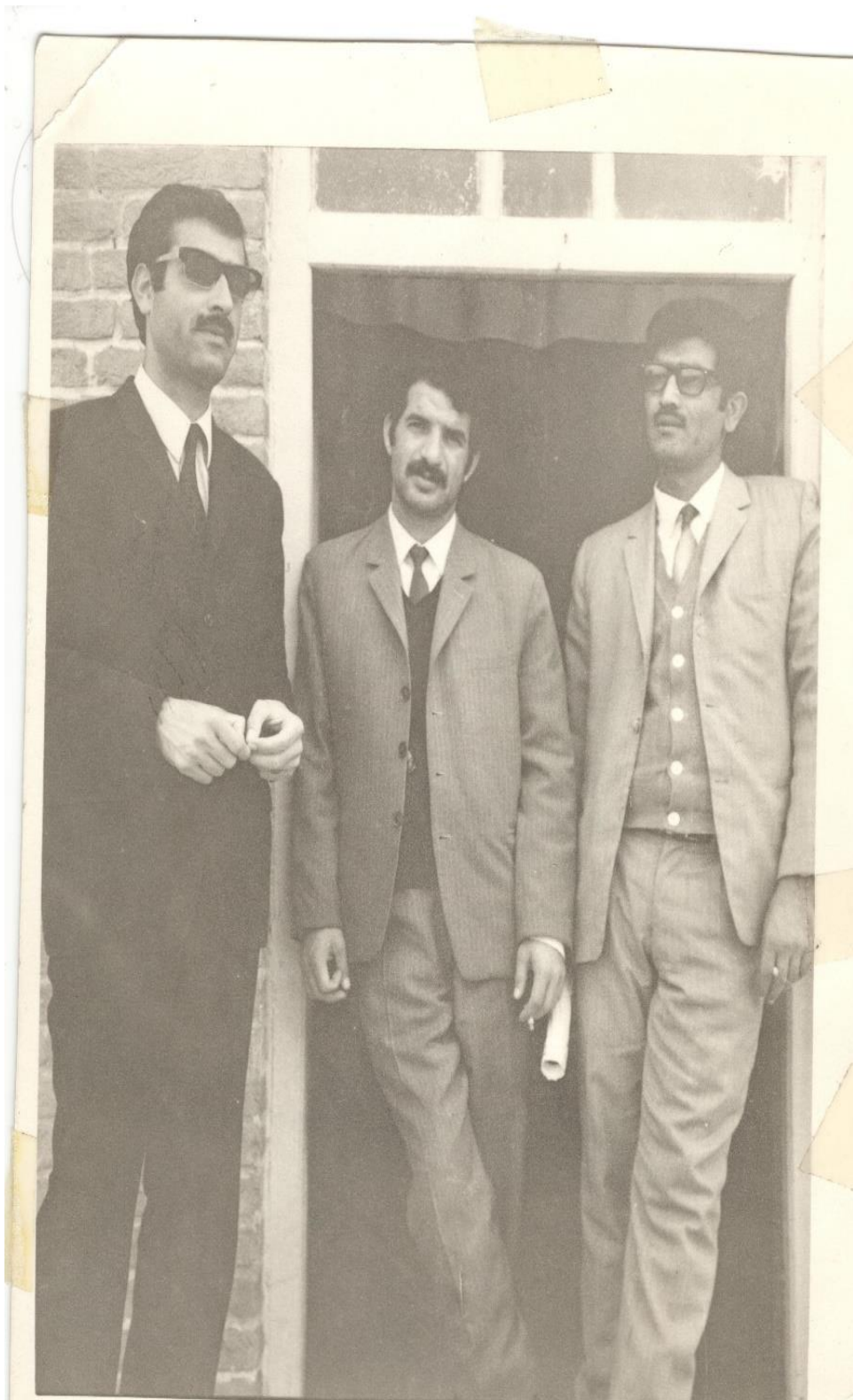
از راست به چپ: یدالله عاطفی، یدالله بهزاد



از راست به چپ:؟، محمد شکری، جلیل قریشی زاده، یدالله عاطفی، علی اشرف نوبتی، کیخسرو پورناظری



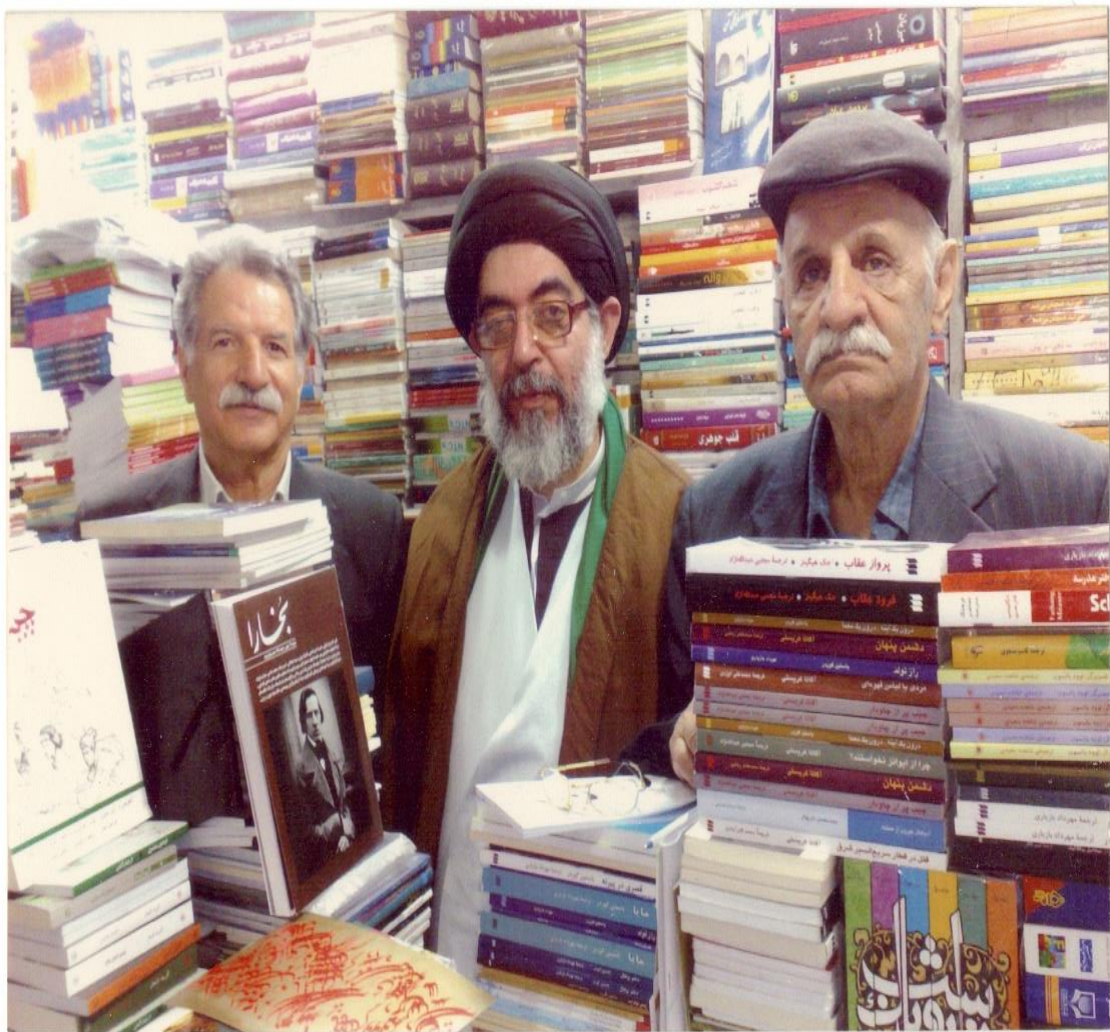
از راست به چپ: محمدباقر اشکپوریان (محو علی شاه)، اردشیر اکبری، فرزند آقای اکبری، خسروی، یدالله عاطفی، عبدالله جواری



از راست به چپ: ؟، یدالله عاطفی، محمدجواد محبت



از راست به چپ: علی اشرف نوبتی، یدالله عاطفی



از راست به چپ: علی اشرف نوبتی، سید ناصر حسینی میبیدی، یدالله عاطفی





از راست به چپ: مرتضی آزمون، علی اکبر نقی پور، یدالله بهزاد، حشمت الله کم گویان، یدالله عاطفی



از راست به چپ: یدالله عاطفی، ؟، ؟، ؟ (شاعران همدانی)، جلیل قریشی زاده، اسدالله عاطفی



از راست به چپ: شهریار طاووسی، یدالله عاطفی، منوچهر پروینی، سیدمرتضی معراجی (نوروز ۱۳۹۷)

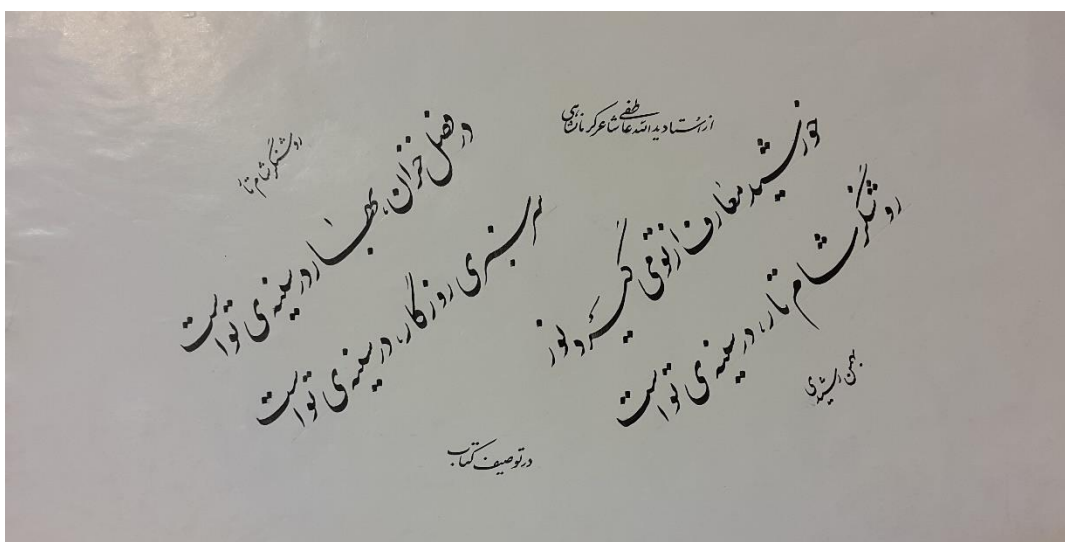
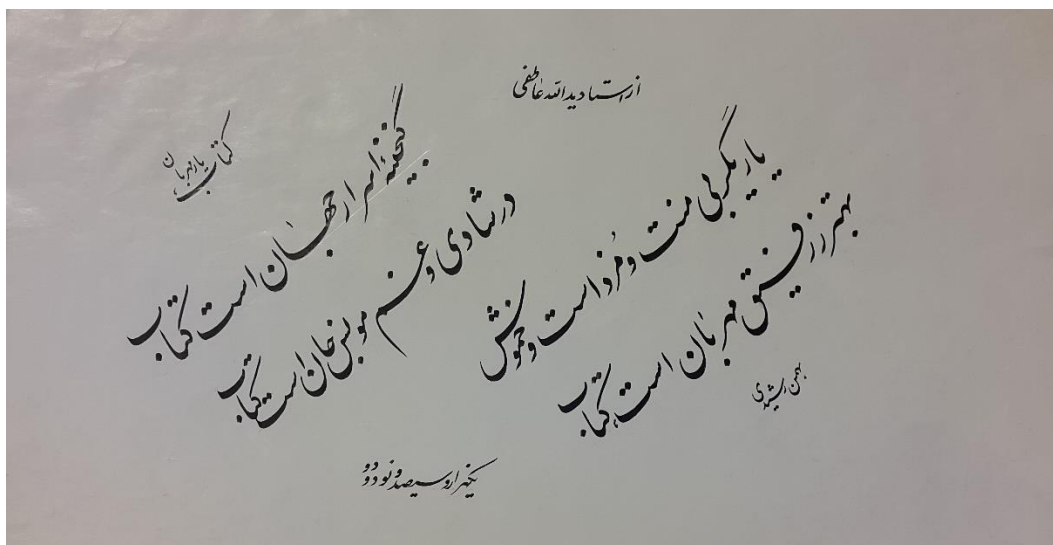


از راست به چپ: شهریار طاووسی، یدالله عاطفی، سیدمرتضی معراجی، یدالله نوری (نوروز ۱۳۹۷)



از راست به چپ: لیلا نوری الاصل، سید محسن مهرابی، یدالله عاطفی، مرضیه آزمون (همسر استاد عاطفی)،  
زینب صفایی، ویدا زردشتی.

چند رباعی و دوبیتی از استاد عاطفی با خط زیبای بهمن رشیدی





استاد یدالله عاطفی

سایه‌اش مستدام باد